

بعد از ورود چای  
به ایران، تعداد  
مراکز تجمع  
برای تفریح،  
وقت‌گذرانی،  
خوردن و نوشیدن  
۲ تا شد: یکی  
قهوه‌خانه و دیگری  
چایخانه

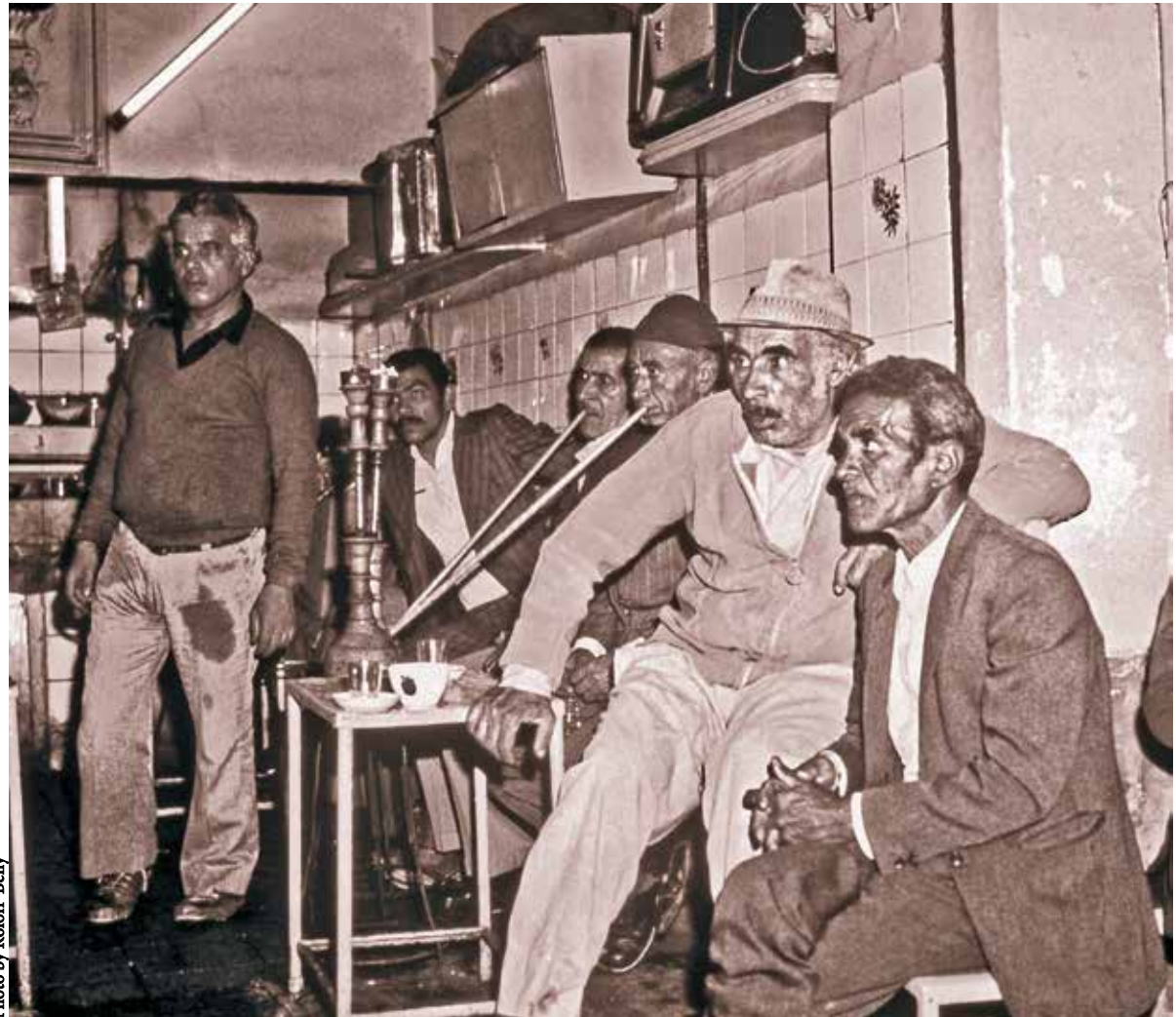


Photo by Roloff Beny

پایگاه اجتماعی این دو در آن زمان، تا حدود زیادی مشترک بود؛ یعنی اقشار متوسط جامعه، به‌ویژه پیشه‌وران، در این دو محل رفت‌وآمد داشتند. از آن پس، صاحبان جرّف که در گود زورخانه، تن خود را ورزیده می‌کردند، در قهوه‌خانه نیز اندیشه‌ی خود را با شعر، و با داستان‌های حماسی و پهلوانی زینت می‌دادند.

نکته‌ی مهم دیگر، نقش‌هایی است که قهوه‌خانه در تاریخ ایران ایفا کرد. این نقش‌ها از زمان قاجار، تثبیت شد. در همین زمان، قهوه‌خانه که مکانی برای گذراندن اوقات فراغت بود، به محلی برای کسب‌وکار نیز تبدیل شد. مردان ساعت‌هایی از روز و شب خود را در قهوه‌خانه می‌گذراندند، با یاران و همنشینان خود به گفت‌وگو می‌نشستند، مشکل‌های کسب خود را با آنان در میان می‌گذاشتند، و در همان‌جا به دادوستد می‌پرداختند.

از دیگر کارکردهای قهوه‌خانه تبادل نظر و آشنایی با افکار یکدیگر بود. شهروندان در طی اختلاطی که با هم داشتند، از وقایع شهر و دیار

تحول‌هایی را پشت سر نهاد:

اول، با کشت چای در شمال ایران، این ماده تا حدود زیادی، جای قهوه را در قهوه‌خانه‌ها گرفت. و در کنار آن، قلیان نیز استعمال فراوانی یافت.

دوم، با انتقال پایتخت، تهران به عنوان مرکز اصلی قهوه‌خانه در ایران مطرح شد. گفته می‌شود در آن زمان، برای ۲۵۰ هزار نفر جمعیت تهران، ۴۳۰۰ قهوه‌خانه وجود داشت. حتا سفیر وقت ایالات متحده در ایران هم از تعداد قابل توجه آن برای اقشار مختلف اجتماعی، در محله‌ها و خیابان‌های تهران سخن گفته است.

سوم، قهوه‌خانه‌ها در اکثر نقاط شهر گسترش یافت، در بازارهای محله‌ها، در کنار مجموعه‌ای از واحدهای صنعتی مهم مانند نانوایی، بقالی، قصابی، حمام و... و به مرور زمان، محلی برای تجمع پیشه‌ها شد.

چهارم، زورخانه و قهوه‌خانه به عنوان دو نهاد پیوسته و نزدیک به هم، در راه تقویت روحیه‌ی ملی و مذهبی مردم جامعه معرفی شدند، چرا که

اولثاریوس» هلندی، که در زمان شاه صفی به ایران آمد، در اصفهان علاوه بر قهوه‌خانه، مراکزی نیز برای نوشیدن چای وجود داشته که آن‌ها را چایخانه یا «چای ختائی خانه» می‌گفته‌اند. در چایخانه برخلاف «شیره‌خانه» که مرکز کارهای ناپسند بود، ضمن نوشیدن چای به بازی شطرنج می‌پرداختند.

سقوط صفویان، و در پی آن حکومت افغانه، افشاریه و زندیه، که جنگ‌های پی‌درپی، بی‌ثباتی سیاسی، بحران اقتصادی، ناامنی و فقر را به بار آورد، قهوه‌خانه هم مانند بسیاری از ساختارهای جامعه، با افول مواجه شد و بدین ترتیب، بسیاری از قهوه‌خانه‌ها تعطیل شدند.

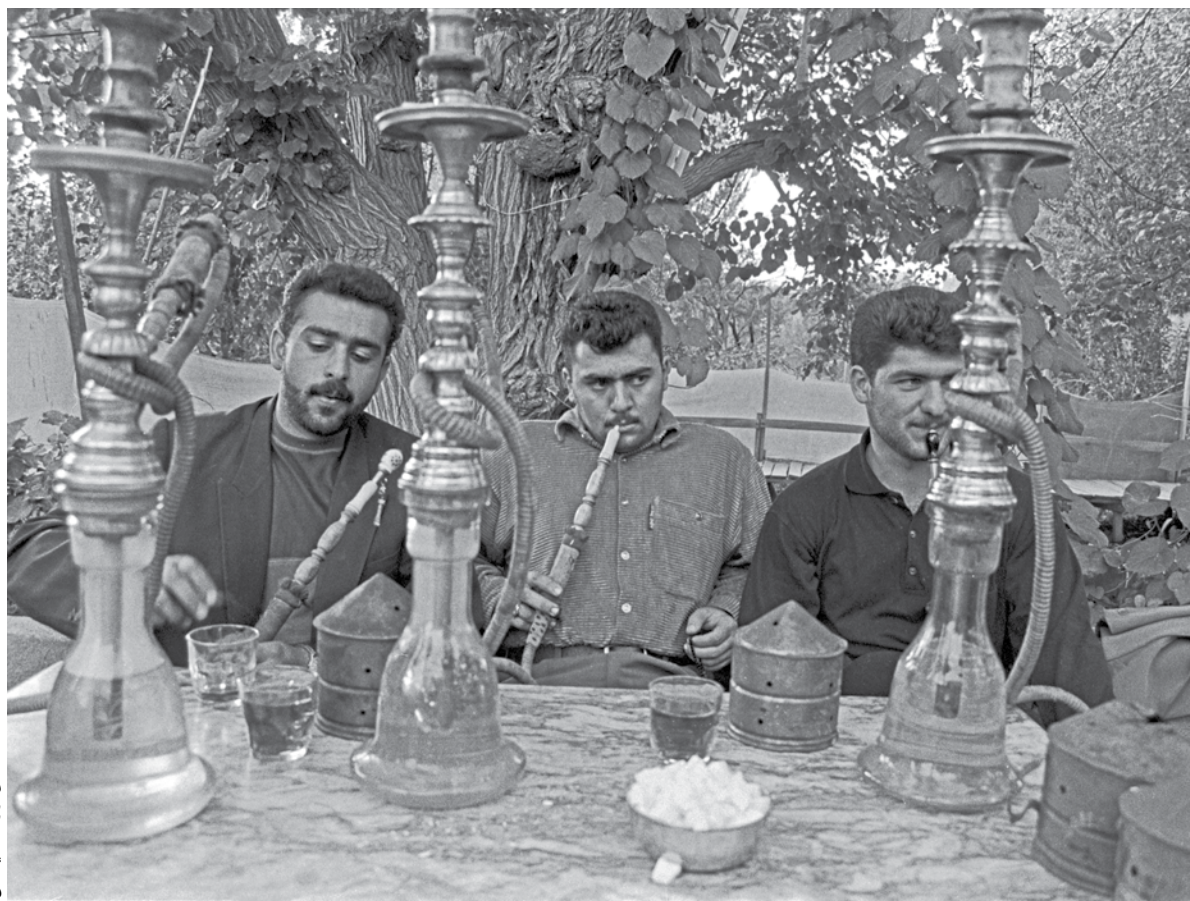
با روی کار آمدن قاجارها ثبات سیاسی به ایران بازگشت و شهرهای ایران هم تا حدودی رونق گذشته را به دست آوردند. قهوه‌خانه نیز به عنوان نهادی شهری، بار دیگر شکوفا شد. این روند رو به رشد در زمان ناصرالدین شاه به اوج خود رسید. این رشد باعث شد قهوه‌خانه در دوره‌ی قاجار خصایصی پیدا کند و





عکس از امین خطیبی





نکس از رضا علی‌بادی

#### منابع:

- آل داوود، سیدعلی، «شاعران قهوه‌خانه‌نشین»، نشریه‌ی نشر دانش، شماره‌ی ۴، زمستان ۱۳۷۹
- باقری، علی، «خاطرات ۱۵ خرداد»، دفتر چهارم، انتشارات حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات، تهران، ۱۳۷۵
- بزرگ‌نیا، زهره، «فراغت ایرانی، از قهوه‌خانه تا کافی نت»، نشریه‌ی جستارهای شهرسازی، شماره‌های ۱۱ و ۱۰، پاییز و زمستان ۱۳۸۳
- بلوکباشی، علی، «قهوه‌خانه‌های ایران»، انتشارات پژوهش‌های فرهنگی، تهران، ۱۳۷۵
- بی‌نام، «قهوه‌خانه‌ها در کوچه و پس‌کوچه‌های تاریخ»، نشریه‌ی مسافران، شماره‌های ۵۳ و ۵۴، خرداد و تیر ۱۳۸۹
- پولاوند، محمدرضا، «سی سال محکومیت لاله‌زار»، نشر جمهوری، تهران، ۱۳۸۹
- خلعتبری، مصطفی، «جای قند پهلوی: جستاری بر قهوه‌خانه در ایران»، نشریه‌ی نجوای فرهنگ، شماره‌ی ۳، بهار ۱۳۸۶
- صدق‌آمیان، جعفر، «بررسی نقش اجتماعی قهوه‌خانه در ایران»، نشریه‌ی رشد آموزش علوم اجتماعی، شماره‌ی ۱۸، زمستان ۱۳۷۲
- قاسمی، حامد، «قهوه‌خانه، نقاشی، نقالی»، نشریه‌ی پیام بهارستان، شماره‌ی ۴۷، اردیبهشت ۱۳۸۴
- نوربخش، هدیه، «عرصه‌ها و نهادهای شهری در تهران عصر مشروطه»، نشریه‌ی گلستان هنر، شماره‌ی ۹، پاییز ۱۳۸۶

بیکار و گاهی فاسد. این موضوع، دلیلی شد برای بستن برخی قهوه‌خانه‌ها توسط حکومت، و این ماجرا تا انقلاب اسلامی و پس از آن نیز تداوم داشت.

می‌توان انواع قهوه‌خانه‌ها را در چند دهه‌ی اخیر ایران، از دیدگاه پایگاه اجتماعی و قشر سنی، بدین صورت بخش‌بندی کرد:

۱. قهوه‌خانه‌هایی که اکثر مراجعان آن سالخوردگانند و عمدتاً در محله‌های قدیمی شهرها واقع شده‌اند؛
۲. قهوه‌خانه‌هایی برای گردآمدن افراد روستایی در شهرها، که اغلب در کنار پایانه‌های مسافربری ساخته شده‌اند. البته، نوع دیگری از قهوه‌خانه‌های روستایی، در بخش‌های دیگری از شهر قرار دارد که عمدتاً سکونتگاه روستاییان حاشیه‌نشینان را شامل می‌شود. آنان به دلیل اختلاف فرهنگی با شهرها، همیشه به صورت مجزا و مستقل زندگی می‌کنند؛
۳. قهوه‌خانه‌هایی که پاتوق جوانان است. افرادی از طبقه‌های فرودست یا متوسط جامعه که در پی رفع نیازهای عاطفی خود در رابطه با هم‌سالانشان هستند؛
۴. قهوه‌خانه‌های لمپنی. از آن‌جا که لمپن‌ها از اجتماع و خانواده بریده‌اند و به صورت لابلای زندگی می‌کنند، قهوه‌خانه مناسب‌ترین محل برای آن‌ها است. عمدتاً کفتربازان، ساقیان مواد مخدر و مشروب‌های الکلی، خریداران و فروشندگان مواد قاچاق و افرادی از این دست مشتری این قهوه‌خانه هستند؛
۵. قهوه‌خانه‌های صنفی، که از سابقه‌ای طولانی‌تری برخوردارند. این قهوه‌خانه‌ها پس از به وجود آمدن تقسیم کار میان اصناف و مشاغل اجتماعی، توسعه پیدا کردند، مانند قهوه‌خانه‌های کارگران، بنایان، فرش‌بافان و... فضای این نوع از قهوه‌خانه‌ها، برای مسائل کسب و کار و امرار معاش نیز استفاده می‌شود

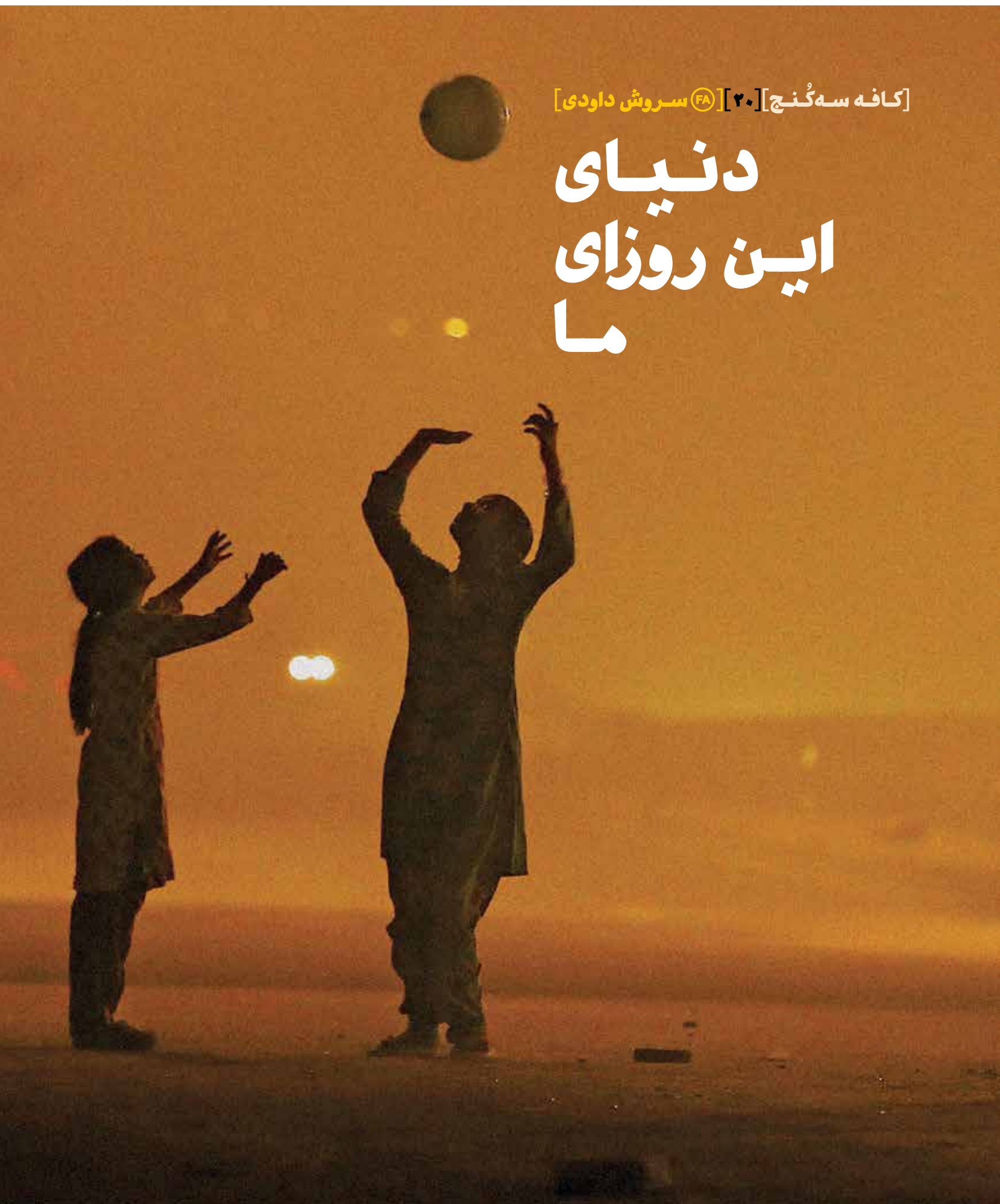
خویش‌آگاهی می‌یافتند و گوشه‌هایی از تاریخ و فرهنگ خود را بازمی‌شناختند. به علاوه، هنرها و سرگرمی‌های ویژه‌ای مانند نقاشی قهوه‌خانه‌ای و نقالی در آن‌جا پا گرفتند.

قهوه‌خانه در مواقع حساس، نقش برجسته‌ای در تاریخ معاصر ایران ایفا کرده است. چنان که فریدون آدمیت، قهوه‌خانه‌ها را به عنوان یکی از کانون‌های تجمع مردم در زمان مشروطه عنوان کرده و ادوارد براون نوشته است که در بسیاری از قهوه‌خانه‌ها، «نقالان حرفه‌ای به جای نقل داستان‌های اساطیری شاهنامه، مشغول محظوظ کردن مستمعان با اخبار سیاسی» هستند.

اگرچه قهوه‌خانه تا دهه‌ی ۱۳۲۰ خورشیدی، بسیار پررونق بود و گفته شده که در شهر تهران، هیچ شغل و دکان دیگری به اندازه‌ی آن وجود نداشت و گسترش نیافته بود، ستاره‌ی بختش در زمان پهلوی دوم رو به افول نهاد. با توسعه‌ی روابط تجاری، صنعتی و فرهنگی با خارج، به‌ویژه کشورهای اروپایی، و گسترش وسایلی مثل رادیو و تلویزیون در شهرها، و ورودشان به فضای قهوه‌خانه، این نهاد به‌تدریج اعتبار و ارزش خود را از دست داد. از سوی دیگر به دنبال رونق اقتصادی ناشی از افزایش درآمد نفت و نیز بازگشت تحصیل‌کرده‌های فرنگ‌رفته به وطن، فرهنگ استفاده از اوقات فراغت به سبک غربی در ایران گسترش یافت و در نتیجه، مؤسسه‌های آموزش زبان و موسیقی و نقاشی و رقص پا گرفت. و این، بیش از پیش، به رکود قهوه‌خانه‌ها دامن زد. قهوه‌خانه که در یک دوره‌ی زمانی تقریباً طولانی، بار وسایل ارتباط جمعی همچون رادیو و تلویزیون را به دوش می‌کشید، با دگرگونی‌های ایجادشده، سراسیمه انحطاط را پیمود و به دنبال آن، هنرها، نمایش‌ها و بازی‌های قهوه‌خانه‌ای نیز روبه زوال گذارد. وجهه‌ی این مکان اجتماعی هم، مخدوش و دچار ابتذال شد، چنان که آن فضای تبادل افکار و آرای مردمی، محلی شد برای تجمع افراد

[کافه سه‌گنج] [۲۰] [FA] سروش داودی

# دنیای این روزای ما





رئیس جمهور سابق و احتمالاً آتی فرانسه پسر یک نجیب‌زاده‌ی مجارستانی و نوه‌ی یک یهودی یونانی است. خود نیز با یک مهاجر ایتالیایی ازدواج کرده است. و اما مردی که می‌خواهد مهاجران را از آمریکا بیرون بپندازد، خود فرزند یک زن مهاجر اسکاتلندی است که با پسری از یک خانواده‌ی مهاجر آلمانی ازدواج کرد. خودش هم یک همسر اسلوونیایی دارد، و همسر سابقش نیز اهل جمهوری چک بود.

در دنیایی زندگی می‌کنیم که حداقل دو چیز را درباره‌ی آمریکا شاهد بودیم: یکی این که به مدت ۸ سال، رئیس‌جمهوری داشت که از پدری کنیایی و مادری آمریکایی به دنیا آمده بود که خود آن‌ها در یک مدرسه‌ی زبان روسی با هم آشنا شده بودند. و دیگر این که، هرگز عبارت "آمریکایی واقعی" از دهان دونالد ترامپ بیرون نیامده است، یا شاید این تفکر را کنار گذاشته باشد. تعداد لهستانی‌هایی که در خارج از لهستان زندگی می‌کنند بیش از سوری‌های ساکن سوریه است، و ترکیه، در ۹۰٪ از طول تاریخش، محل اسکان ترک‌ها نبوده.

مجارستان سرزمین اجدادی مجارها نیست. کشوری است که مجارها پس از فرار از کوه‌های سرد اورال آن را بنا نهادند.

و با نگاه به پرچم کشورهای شمال اروپا، نقش صلیب را در همه‌ی آن‌ها صلیب می‌بینیم. صلیبی که ۲۰۰۰ سال پیش مردی فقیر از خاورمیانه آن را حمل کرد و بعد هم «مصلوب» شد O

الفبای ما لاتین است، سیستم عددی‌مان عربی، و فلسفه‌مان یونانی.

فیلم‌های غربی تماشا می‌کنیم، آهنگ‌های غربی گوش می‌دهیم، و بازی‌های غربی می‌کنیم، با تکنولوژی شرقی، داخل اتومبیل‌های شرقی.

در دنیایی زندگی می‌کنیم که روزگاری فقط یک قاره بود و یک اقیانوس؛ دنیایی که احتمالاً در آینده دوباره یک قاره و یک اقیانوس می‌شود.

دنیایی که توسط پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها کشف شد، کره‌ای که ستاره‌شناسان ایتالیایی و فضانوردان روسی و آمریکایی آن را توصیف کردند؛ دنیایی که انسان با ۳ مذهب عمده در آن ریشه دارد.

دنیایی که ۷ میلیارد جمعیت انسانی پخش شده در سرتاسر کره‌ی زمینش، یک جد مشترک دارند.

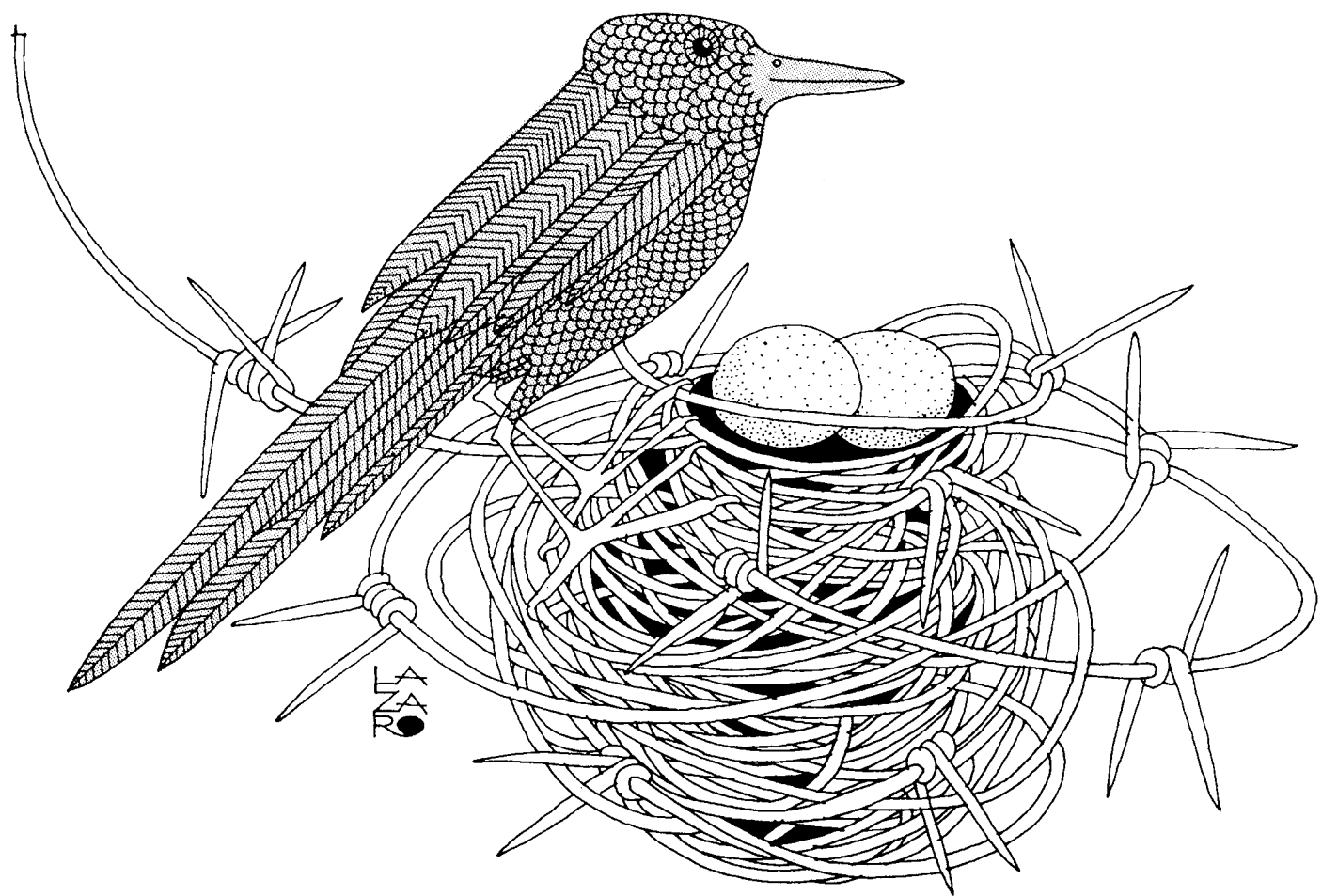
در این دنیا که به مرزها بسیار اهمیت می‌دهد، خاندان سلطنتی انگلستان آلمانی است؛ خاندان سلطنتی اسپانیا اتریشی - مجاری است، خاندان سلطنتی سوئد فرانسوی است، و یونان که خاندان سلطنتی ندارد ملکه‌ای داشته که پس از ازدواج با پادشاه اسپانیا، شاهزاده‌ای برای ملکه‌ی انگلستان به دنیا آورده است.

راستی می‌دانید چه کسی با یک مهاجر یونانی ازدواج کرد؟ جناب موسیو ژان ماری لوپن (سیاستمدار دست راستی و ملی‌گرای فرانسه).

قهرمان ملی سوئد پسر یک مادر کاتولیک کروات و یک پدر مسلمان بوسنیایی است.













[قهوهای ۸۱]

## چهارمین دوره مسابقه‌های ملی ایروپرس

چهارمین دوره‌ی مسابقه‌های ملی ایروپرس در دو روز پیاپی (چهارشنبه و پنجشنبه، ۱۲ و ۱۳ تیر ۹۸) در آمفی‌تئاتر مجموعه‌ی تفریحی باملند توسط آراین خاچاطوریان، مدیر برشته‌کاری «هایک» برگزار شد. در این دوره از مسابقه‌ها ۱۷۲ نفر شرکت‌کننده از سراسر ایران به تهران آمده بودند تا با یکدیگر به رقابت بپردازند. در روز نخست، میزبان مسابقه برای این که تعداد افراد مضربی از ۳ شود، شرکت‌کننده‌ی خانمی را که از بندرعباس آمده بود، به صورت مستقیم به مرحله‌ی بعد فرستاد و تعداد مسابقه‌دهندگان را به ۱۷۱ نفر کاهش داد. اسپانسرهای این دوره قهوه‌ی بونمانو (Bonmano)، باملند، کیک استدیو، آیکافی و کیا کافی گستر بودند که در قسمت بالای آمفی‌تئاتر غرفه‌های کوچکی داشتند. بونمانو هم به صورت رایگان برای همراهان شرکت‌کنندگان قهوه سرو می‌کرد. ایروپرس در واقع یک نوع نحوه دم‌آوری قهوه است که شرکت‌کنندگان باید برای رسیدن به طعم بهتری از قهوه رقابت کنند. نحوه‌ی برگزاری مسابقه به این ترتیب است که افراد به صورت گروه‌های ۳ نفره طی ۸ دقیقه با هم به رقابت می‌پردازند. این مسابقه کاملاً جنبه تفریحی دارد؛ خشک و





شخصی خودش استفاده می‌کند. فنجان‌های قهوه براساس مؤلفه‌هایی نظیر بادی، سوئیٹنس، اسیدیته و بیترنس، و براساس سلیقه‌ی شخصی داورها مورد قضاوت قرار می‌گیرند. شرکت‌کنندگان بعد از این که قهوه را دم‌آوری کردند، فنجان را جلو خود می‌گذارند و مسئول مربوطه آن‌ها را جمع می‌کند و به صورتی روی میز دآوری قرار می‌دهد که معلوم نباشد کدام فنجان برای کدام شرکت‌کننده است. بعد از مزه کردن قهوه‌ها، باید هر ۳ داور، به صورت هم‌زمان، با اشاره‌ی دست فنجان مورد تأیید خود را نشان دهند و فنجانی که بیشترین رأی را بیاورد به مرحله‌ی بعدی راه می‌یابد. اگر تعداد رأی‌ها مساوی باشد، داور دیگری به عنوان داور چهارم هر ۳ فنجان را مزه می‌کند و فنجان برنده را نشان می‌دهد.

مسابقه در فضای باز شرکت‌کنندگان را با مشکل‌هایی مثل گرما، نور شدید خورشید و باد مواجه می‌کند، و وقتی بدانیم ترازوهایی که برای وزن کردن قهوه و میزان آب استفاده می‌شود، به باد حساس‌اند و نمایشگرشان در نور شدید عملکرد مناسبی ندارد، موضوع اهمیت بیشتری هم پیدا

خشن نیست که فکر کنید در پیست رالی هستید و تنها برای "اول شدن" آمده‌اید. شرکت‌کنندگان علاوه بر این که خود را آزمایش می‌کنند، با حرفه‌ای‌ها هم رقابت می‌کنید و همین امر باعث کسب تجربه‌ی جدیدی برایشان خواهد بود؛ حتی اگر اول نشوند.

۳ داور قهوه‌های دم‌آوری شده را، بدون این که بدانند کدام فنجان برای کدام شرکت‌کننده است، قضاوت می‌کنند. داورها توسط برگزارکننده‌ی مسابقه‌ی ایروپرس دعوت شده‌بوند و هیچ آزمونی برایشان در نظر گرفته نشده بود، چون بیشترشان در مسابقه‌های قبلی همکاری کرده بودند. به همین دلیل در کنار افراد سرشناس، افرادی هم بودند که تخصص خاصی در زمینه‌ی دآوری نداشتند و بیشتر به عنوان کسی که از قهوه سر رشته دارد یا به این موضوع علاقه دارد انتخاب شده بودند.

تمام قسمت‌های دم‌آوری قهوه از قبیل دم‌ای آب، میزان ریز یا درشت بودن آسیاب قهوه، نحوه‌ی پاشش آب و همچنین تأمین تمام وسایل مورد نیاز دم‌آوری اعم از ترازو، ایروپرس، کتِل و آب بر عهده‌ی شرکت‌کنندگان است و تنها دانه‌ی قهوه



می‌کند. اما در مجموع این دوره از مسابقه‌ی ایروپرس نسبت به دوره‌ی قبل بهتر اجرا شد.

جایزه‌ی نفر اول این دوره به خانم «سحر روحانی» رسید. او اولین قهرمان زن مسابقه‌های ملی ایروپرس، از «کافه دوچرخه»ی بندرعباس بود و همان شرکت‌کننده‌ای بود که در دور اول توسط میزبان به مرحله‌ی بعد راه پیدا کرد. روحانی در روز ۲۴ آبان امسال به عنوان نماینده‌ی ایران به مسابقه‌های جهانی ایروپروس در لندن راه خواهد یافت. «فرشاد قلعه» و «مهدی شیدایی» نیز به‌ترتیب به مقام دوم و سوم این مسابقه‌ها رسیدند



توسط اسپانسر مسابقه به شرکت‌کنندگان داده می‌شود. یک داور که تمام مراحل مسابقه را زیر نظر دارد، در ابتدای کار و قبل از شروع، آبی را که هر شخص برای دم‌آوری مصرف می‌کند، مورد بررسی قرار می‌دهد؛ چراکه آب مصرفی باید عاری از هرگونه طعم و مزه باشد. در کنار آن، آسیاب و کتل باید خالی باشند، و تا زمانی که مسابقه شروع نشده، نباید روشن شوند.

هیچ قانونی برای دم‌آوری ایروپرس وجود ندارد، به این معنی که شرکت‌کنندگان حتماً نباید دم‌ای آب یا آسیاب مشخصی برای دم‌آوری داشته باشند و هر کسی از ریسپی





# حتماً یا حتماً

## مسئله یا مسأله این است

[کپ کافه] [۱۰]

[🔗] مجتبا رفیعی / مسعود شاکرمی [🔗] دیان

مجتبا

«جعفر مدرس صادقی» هم همینو می‌گه که من می‌گم. این‌جا رو ببین، صفحه‌ی ۱۱۲: «اولاً خندید، ثانیاً گفت گشاد است، ثالثاً گفت به تنم زار می‌زند.» همه‌ی اینا رم با نون نوشته. یعنی اولن، ثانیین، ثالثن. تازه رابعن و خامسن هم داره. یعنی همین که من می‌گم: که نشانه‌ی نوشتاری تنوین فارسی نیست. پس نباید ازش استفاده کرد.

مسعود ولی من راستش خیلی موافق نیستم.

مجتبا چرا؟

مسعود اولاً رسم الخط ما کلاً عربیه، دوماً تنوین کاملاً جزو گرامر عربیه.

مجتبا اوکی بذار از یه جا دیگه شروع کنیم. اسم منو چه‌طوری باید نوشت؟

مسعود اتفاقاً من با "الف مقصوره" هم به همون دلیل قبلی موافقم. یعنی می‌گم باید بنویسیم «مجتبی».

مجتبا راجع به «انتها» و «معما» هم همین نظرو داری؟ یا «رحمان» و «اسماعیل»؟

مسعود بذار اول تکلیف همون تنوینو روشن کنیم، بعد بریم سراغ الف مقصوره و ممدوده.

مجتبا بسم‌الله.

مسعود ببین تو عربی تنوین چند تا کار داره انجام می‌ده. همه‌ی اون کارا هم غلفتی وارد فارسی شده. حالا این که ما بیایم نون رو بچسبونیم به آخر کلمه‌ها و بگیم «حالا فارسی شده» به نظرم خیلی منطقی نیست. هیچ‌کدوم از آدمای مهم ادبیات معاصر همچین کاری نکردن.

مجتبا پس چی؟

مسعود شاید راهش اینه که به جای مثلاً بگیم «برای مثال»، یا به جای کلاً بگیم «در کل» و اینا.

مجتبا اتفاقاً دقیقاً به همین دلایلی که گفتی مثال

مجتبی و مجتبا روزم. ببین این منطقی که تو ازش استفاده می‌کنی "تسلی"ٚه، یعنی بر پایه‌ی حذفه. می‌گی که ما همون قاعده‌ای که از عربی وارد شده رو به کار ببریم و کاری هم به کارش نداشته باشیم. چیزی جدیدی هم نمی‌تونیم بهش اضافه کنیم چون مال ما نیست. خیلی که بخوایم همت کنیم باید تنوین رو "حذف" کنیم.

مسعود مشکلش چیه؟

مجتبا مشکلش اینه که ممکنه یه مدتی، اونم به خاطر دستور و بخشنامه و اینا، این قاعده‌ی تحمیلی تو نوشتار کار کنه ولی تو گفتار کاملاً

شکست می‌خوره. چون هیچ‌کس به جای مثلاً نمی‌گه «برای مثال».

مسعود ببین ما نمی‌تونیم...

مجتبا [وسط حرفش می‌پرد] بذار حرفم تموم بشه.

مسعود بفرما.

مجتبا حالا من چی می‌گم؟ می‌گم یه راه "ایجابی" باید پیدا کرد. یعنی این که ما تنوین رو بگیریم، فارسی‌ش کنیم. همه‌ی اون کارایی که گفتی هم می‌تونه همراهش بیاد. این‌جوری در رو باز می‌کنیم که از قابلیت‌های تنوین در مورد عبارت‌های فارسی هم بشه استفاده کرد. همون‌طور که الان مردم گاهاً (گاهن) و ناچاراً (ناچارن) رو استفاده می‌کنن. اصل زبانم تو محاوره‌ی مردم شکل می‌گیره و پیشرفت می‌کنه، نه تو بخشنامه‌های فلان فرهنگستان و فلان سازمان و ارگان. الف مقصوره هم همین بوده. ما «ابتدی» و «معمی» و «منتهی» رو آوردیم تو قواعد نوشتار فارسی و شدهن «ابتدا» و «معما» و «منتها». «رحمن» و «اسمعیل» شدهن «رحمان» و «اسماعلی». مجتبا و «حتا» هم دارن فارسی می‌شن. تنوینم همین راهو خواهد رفت.

مسعود خب پس مشکلی نداریم که. حرفمون یکیه تقریباً.

مجتبا بحث من سر نوشتن تنوینه. می‌گم همچین نشونه‌ی نوشتاری‌ای تو فارسی نداریم.

مسعود به خاطر اینه که تو فارسی رو یه زبان مستقل از عربی می‌دونی.

مجتبا مگه نیست؟

مسعود فارسی تقریباً تو همه‌چی منشعب از عربیه. ئه؟ دو تا شو بگو!

مسعود مهم‌ترینش افعیله. صرف افعال. و ضمایر متصل که بعد از اسلام وارد فارسی شده. و واقعاً چیزی که قبل از حضور اعراب داشتیم چیز پس‌رفته‌ای بوده. امیدوارم از روی عرب‌ستیزی یا ناسیونالیسم مخالف نباشی. نه اتفاقاً من از طرفدارای عربی‌ام.

مسعود حالا مقایسه کن با فارسی قبل از اسلام.

مجتبا ما اصلاً از فارسی قبل از اسلام نمونه‌ای نداریم!

مسعود هزارتا کتاب راجع بهش نوشته‌ن.

مجتبا اون که راجع بهش نوشتن فارسی نیست، پهلویه.

مسعود

همون پهلوی، بعد از اسلام تبدیل شده به فارسی.

مجتبا امکان نداره.

مسعود چی می‌گی!؟

مجتبا آقا ما تو سال ۲۵۰ هجری رودکی داریم

که شعراش عین همین فارسی‌ایه که الان باهاش حرف می‌زنیم. چه‌طور توی ۱۰۰ سال، ۲۰۰ سال، پهلوی تبدیل شده به فارسی رودکی و فردوسی، بعد تو ۱۲۰۰ سال بعد هیچ اتفاقی واسه‌ش نیفتاده؟ اصلاً امکان نداره همچین چیزی. پهلوی زبون درباری و علمی و نوشتاری بوده. کنار اون یه فارسی هم بوده که مردم عادی باهاش حرف می‌زدن و تقریباً همینی بوده که ما الان داریم باهاش حرف می‌زنیم.

مسعود من قبول ندارم.

مجتبا اصلاً آقا حرف تو قبول. حتا اگه این ادعا رو قبول کنیم که فارسی بعد از اسلام درست شده، باز نتیجه می‌شه این که «برخورد زبان پهلوی و زبان عربی باعث ایجاد زبان تازه و مستقلی به نام فارسی شد». درست؟

مسعود بله.

مجتبا خب حالا که فارسی یه زبون مستقله،

پس قواعد خودشو داره و شیوه‌ی نگارش خودشو.

مسعود که بیشتر شبیه عربیه.

مجتبا مهم نیست. مهم اینه که حالا که قواعد خودشو داره باید طبق قواعد خودش نوشته بشه. تنوین تو قواعد نوشتار فارسی وجود نداره.

مسعود باز که رفتیم سر خونه‌ی اول که.

مجتبا تو داری برمی‌گردونی مون.

مسعود آقا وقتی می‌گی «تقریباً»، یعنی داری گرامر رو استفاده می‌کنی دیگه. پس تنوین وارد فارسی شده.

مجتبا عزیز من چرا نمی‌فهمی؟ من دارم راجع به "نوشتن" حرف می‌زنم؛ "نوشتن"! یعنی راجع به یه سری نشونه‌های گرافیکی که ما بهشون حروف و اینا می‌گیم!

مسعود من می‌گم وقتی تنوین رو به کار می‌بری باید قاعده‌ی نوشتاری‌شم قبول کنی دیگه. این دو تا با هم. چه‌طور کاربردشو قبول کردی؟ خب نوشتارشم قبول کن. موافقی؟

مجتبا نه! 🍋

DUN















## [کافه پس‌کوچه] [۳]

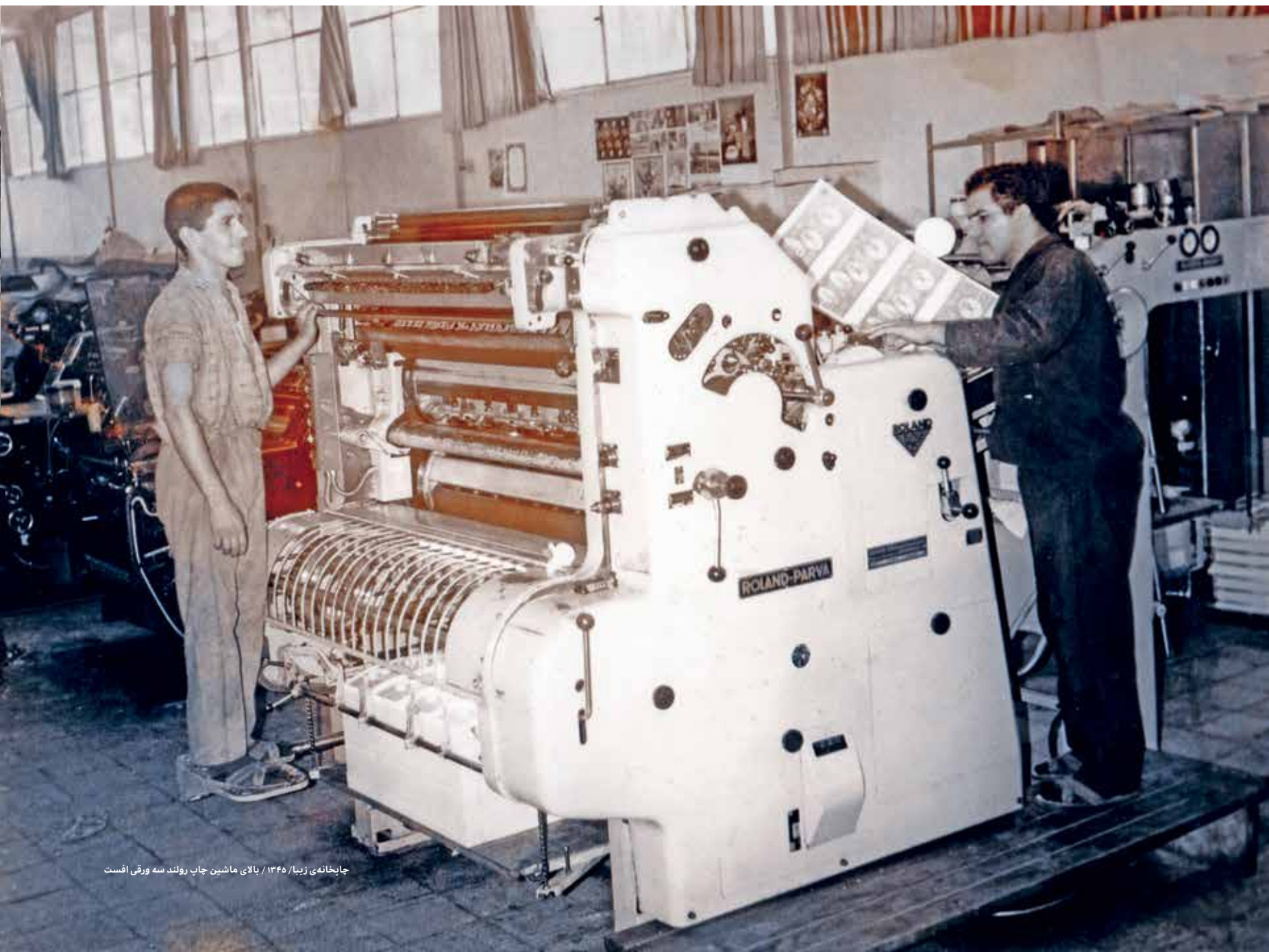
به نام خدا. سلام بر خواننده‌هایی که این چند خط را می‌خوانند. سالم و سرافراز باشید. اینجانب «علی‌اکبر جوادی»، فرزند رضا، ۷۵ ساله، متولد اسفند ۱۳۲۳، گوشه‌ای از سرگذشتم را برای شما عزیزان تعریف می‌کنم.

من در «خرمدره» متولد شدم. در خانواده‌ای که دستش به دهانش می‌رسید، کدخدای محل بود و کیابایی داشت. آقام باغدار بود و مادرم تعریف می‌کرد که هرشب پنجاه - شصت مهمان سر سفره می‌نشستند و کلفت و نوکر و خدم و حشم داشتیم. آقام طلاساز و طلافروش بود و اعتباری در میان اهالی و کسبه داشت. و ناگهان تصمیم گرفت همه‌ی آن عزت و احترام و اعتبار را بگذارد و خانواده‌اش را ببرد تهران. هزینه‌ی مهاجرت هم با پولی که از فروختن باغ‌ها و خانه و مغازه به دست می‌آمد، تأمین می‌شد. مادرم، خدا بیامرز، مخالف بود. می‌گفت: «نفروش. بچه داری. بگذار برای آن‌ها بماند.» ولی آقام می‌گفت: «نه. من برای بچه چیزی نمی‌گذارم.» خدا رحمتش کند.

بحیث‌آن‌قدر بالا گرفت که مادرم گفت: «اگر می‌خواهی بفروش اول باید طلاق مرا بدهی!» و آقام جواب داد: «باشد. بلند شو برویم.» رفتند پیش «شیخ موسا» نامی که از آشناها بوده است. شیخ موسا وقتی فهمیده بود ماجرا از چه قرار است به مادرم گفته بود: «طوبا خانم! بلند شو از این جا برو.

# پایان خوش

[علی‌اکبر جوادی]







قرمز زده بود. داد و هوار کرد که «لباسم را خراب کردی!» و می‌خواست کتکم بزند که مغازه‌دار به دادم رسید و گفت: «بچه است. نمی‌فهمد.»

همان موقع، آقام در تهران مغازه‌ی چراغ‌سازی باز کرده بود. یک روز مشتری‌ای آمد که چراغش را بگیرد. من آن‌جا بودم. سر قیمت با آقام بحثشان شد. دعوا شد. آقام و مشتری از مغازه آمدند بیرون. من که می‌خواستم کمکی کرده باشم، پاره‌سنگی برداشتم و محکم زدم توی سر مشتری. یعنی می‌خواستم سنگ را توی سر مشتری بزنم، ولی چون آدم‌ها وقتی دعوا می‌کنند، تحرک زیادی دارند و مدام جابه‌جا می‌شوند، ناگهان آقام در جایی قرار گرفت که قرار بود مشتری آن‌جا باشد. و به همین خاطر سنگ محکم خورد توی سر او. خون از سرش راه افتاد. از ترس صدایش را درنیاوردم و آقام هم نفهمید که کدام نامردی وسط دعوا به سرش سنگ زده بود.

آن موقع دعوا زیاد می‌شد. هر روز در خیابان و کوچه و محله دعوا بود؛ سر مسائل بی‌اهمیت و پیش پا افتاده. پانزده – شانزده سالم بود که یک روز با برادرم «احمد» رفتیم لاله‌زار. لاله‌زار آن‌موقع پاتوق هنرمندان و اهل فرهنگ بود. در واقع مرکز سینمای آن‌روز ایران لاله‌زار بود. سر خیابان یک نفر بساط کرده بود و نوشابه و دوغ می‌فروخت؛ «دوغ آبعلی»، به احمد گفتم: «داداش! بیا دوغ بخوریم.» دوغ را گرفتم و محکم تکانش دادم. و بعد با آچار دربارزن تشکش را پراندم. سه – چهار نفر جوان بخت برگشته با کت و شلوار و فکل و کراوات آن‌جا ایستاده بودند. دوغ آبعلی سر تا پایشان را سفید کرد. معذرت خواستم اما معذرت‌خواهی لباس‌های آن‌ها را تمیز نمی‌کرد. می‌خواستند حقم را بگذارند کف دستم ولی با دخالت دیگران دعوایی رخ نداد. آن روز شانس دخالت کرد؛ شاید به نفع ما، شاید هم به نفع آن چند نفر.

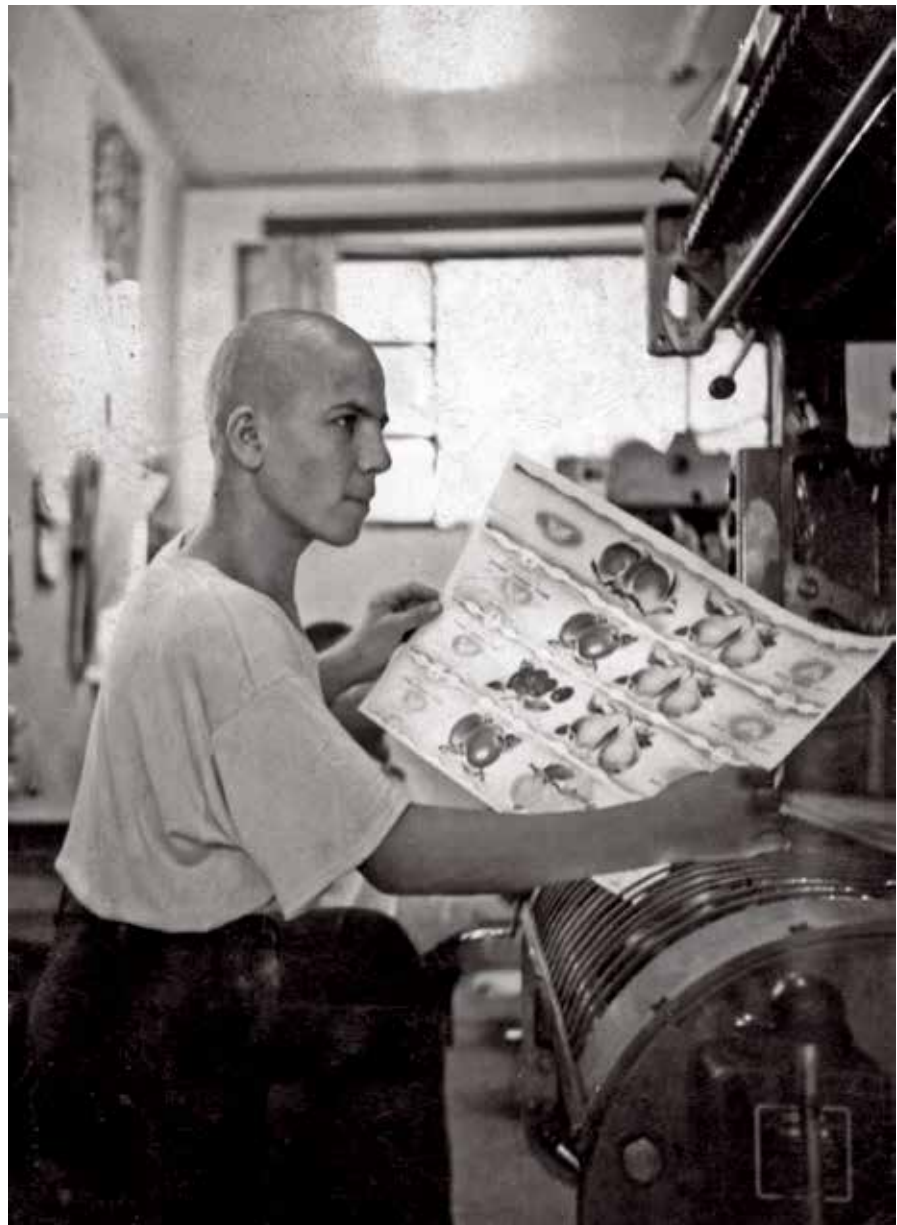
من از یکی – دو سال قبل‌تر علاقه‌مند کشتی شده بودم. تختی باعث این علاقه بود و من عاشق شخصیت و مرام تختی بودم. خدا رحمتش کند. چهار صبح از خواب برمی‌خاستم و در خانه ورزش می‌کردم؛ هر روز. در چهارده سالگی به باشگاه دخانیات رفتم و برای کشتی ثبت‌نام کردم. آن‌جا «سلطانی‌نژاد» و «سیف‌پور» مربیگری می‌کردند که هردو از قهرمانان کشتی

این شوهرت خیلی کله‌شق است. یک وقت دیدی سر هیچ و پوچ طلاق را داد؛ آن هم با این بچه‌ها. بلند شو برو. بگذار بفروشد.» و آقام باغ‌ها را فروخت به دوهزار تومان.

پول را گذاشت جیبش و راهی تهران شد. به تهران که رسید، دوهزار تومان را از جیبش زدند. دست خالی برگشت خرمدره و دوباره چیزهایی را که داشتیم فروخت. با پول آن‌ها هفتاد متر زمین در «خیابان سلیمانی» خرید. سلیمانی یکی از فرعی‌های خیابان قزوین بود. یک طبقه خانه ساخت و ما را به تهران برد. من شش ماهه بودم که ساکن تهران شدیم.

مدرسه‌ای که می‌رفتم اسمش «امیرکبیر» بود و در همان خیابان سلیمانی واقع بود. در کلاس سوم، یک هم‌شاگردی داشتیم به اسم «فاضلی» که یک دست نداشت، اما بدجوری بچه‌ها را اذیت می‌کرد؛ لای انگشت‌ها چوب می‌گذاشت و فشار می‌داد، کتک می‌زد، با ترکه به جان بچه‌ها می‌افتاد و این‌جور کارها. یک روز زمستان سر من را گرفت جلوی بخاری، طوری که صورتم داشت می‌سوخت. همان شد که دیگر به مدرسه نرفتم. خورد توی ذوقم. هرکاری کردند دیگر برگزگشتم. آقام، خدابیامرز، دوستی داشت که مغازه‌ی مسگری داشت. مرا گذاشت پیش او تا کار یاد بگیرم و خرجم را هم دربیانم. آن‌جا کارم مس سابیدن بود. بعد از مسگری، چند وقتی در تراشکاری کار کردم. تا این که دایی‌ام، خدا بیامرز، مرا برد به «روزنامه‌ی اطلاعات». در قسمت چاپ افسس مشغول شدم. زینک می‌سابیدم. هم‌زمان سر ماشین چاپ هم می‌رفتم. همان کار روزنامه باعث شد که بعدها چاپ و چاپخانه‌داری بشود شغل و پیشه‌ام.

در واقع من از ۹ سالگی وارد اجتماع شدم و سرکار رفتم. یک کودک ۹ ساله چی از دنیا می‌فهمد؟ چه شناختی از جهان و زندگی دارد؟ تقریباً هیچ‌چی. یک بار رفتم مغازه شیر بخرم. تازه شیر پاستوریزه در ایران تولید می‌شد و من تا آن موقع نخورده بودم. یک شیشه شیر خریدم و از مغازه‌دار آچار دربارزن خواستم. مغازه‌دار خندید و گفت: «این آچاری نیست. فشار بده، خودش باز می‌شود.» و من که نمی‌دانستم، خیلی محکم فشار دادم. در شیشه باز شد و شیر ریخت روی کت و شلوار سرمه‌ای مردی که آن‌جا ایستاده بود و کراوات



چاپخانه‌ی اطلاعات / ۱۳۳۸



روزنامه‌ی اطلاعات / ۱۳۳۵ / در حال یادگیری مرحله‌ی ظهور زینک لای

مادرم، خدا بیامرز، مخالف بود. می‌گفت: «نفروش. بچه داری. بگذار برای آن‌ها بماند.» ولی آقام می‌گفت: «نه. من برای بچه چیزی نمی‌گذارم.» خدا رحمتش کند



# رانندگان جهنم



فیلم «رانندگان جهنم» محصول سال ۱۳۴۵ به نویسندگی و کارگردانی محمدرضا فاضلی



حالا دیگر یاد کسی نمانده باشد، سیلی است که در سال ۱۳۴۱ آمد و خیلی چیزها را با خودش برد. چه سیل وحشتناکی بود! در میان ساختمان‌های محله، خانه‌ی ما قدیمی محسوب می‌شد و بیم آن می‌رفت که نتواند مقابل سیل بایستد. به همین دلیل وقتی هنوز سیل شدت نگرفته بود، تصمیم گرفتیم به خانه‌ی روبه‌روی برویم که نوساز بود. اما هرچه به آقام اصرار کردیم که «آقا! بلند شو برویم. این خانه قدیمی است، می‌ریزد روی سرت» قبول نکرد. گفت: «من نمی‌آیم. شما بروید.» در همین حین، چند خانه آن طرف‌تر، یک ساختمان دوطبقه

بودند. دو ساعت و نیم، بی‌وقفه، در باشگاه ورزش می‌کردم، ۲۵۰ تا شنا می‌رفتم، روی پله‌ها می‌دویدم، از طنابی که از سقف آویزان بود بالا می‌رفتم، و در تمرین‌های کشتی لااقل دو نفر را از نفس می‌انداختم. در پوست خودم نمی‌گنجیدم.

در فامیل و محله، همه «پهلوان» صدا می‌کردند. و مخصوصاً پسردهایی‌ها، علی و امیر، مدام در محل تعریف می‌کردند که پسرعمه‌ی ما، اکبرآقا، چنین است و چنان است و فلان می‌کند و زورش بهمان است. از دیگر چیزهایی که می‌خواهم تعریف کنم و شاید

آن زمان قصه‌ها یک پایان مشخص و قطعی داشت و چه بهتر که آن پایان با خوشی و شادی همراه می‌شد. امروزه قصه‌ها جور دیگری تمام می‌شود؛ می‌گویند «پایان باز»





ریخت. آقام اما همچنان بر موضع خودش استوار بود. اعتقادهای عجیبی داشت. می‌گفت «قسمت این خانه هرچه باشد همان می‌شود» و اطمینان داشت که خانه‌ای که ساخته مثل عقایدش محکم است. ما اما از خانه زدیم بیرون و به خانه‌ی نوساز رفتیم. سیل که فرونشست آقام از خانه بیرون آمد. حالا می‌توانست به خانه‌ای که ساخته بود افتخار کند.

من اما بعد از هفتاد سال، نه به خانه، که به خانواده‌ام می‌توانم افتخار کنم: به همسرم، «منیژه خانم»؛ به دختر بزرگم، اولین فرزندمان، «مریم»؛ به پسر ارشدم، «ایرج»؛ به دختران گلم، «افسانه» و «فرزانه»؛ و به پسر کوچکم، که حالا مرد بزرگی شده، «علی». خانواده بزرگ‌ترین عشق من در زندگی بوده و هست. هرکاری که کرده‌ام و هر زحمتی که کشیده‌ام برای آن‌ها بوده و حالا در آستانه‌ی پیری، از داشتن آن‌ها خوشحال، راضی و مفتخرم.

بعد از خانواده، سینما همیشه من را مجذوب خودش می‌کرد؛ آن صندلی‌ها، آن اتمسفر، آن پرده‌ی رویایی و جادویی، آن قصه‌ها، هنرپیشه‌ها، تصویرها. هرروز و بعضاً روزی دوبار سینما می‌رفتم و بعدها دوست داشتم نه فقط در سالن سینما، که در روی پرده‌ی سینما هم بیایم. تلاش‌هایی هم کردم و در چند فیلم هم نقش‌های کوچکی را بازی کردم، اما نشد آن‌چه باید می‌شد.

آن زمان قصه‌ها یک پایان مشخص و قطعی داشت و چه بهتر که آن پایان با خوشی و شادی همراه می‌شد. امروزه قصه‌ها جور دیگری تمام می‌شود؛ می‌گویند «پایان باز». من هم می‌خواهم به پیروی از این روش جدید، نوشته‌ام را نه با یک پایان متعارف، که با یک فضا و وضعیت رویایی تمام کنم. می‌خواهم اسم چند فیلم ایرانی و خارجی را به یادتان بیاورم و امیدوارم که این یادآوری باعث شود خستگی این سال‌ها از تنتان به در رود:

«یکه‌سوار»، «فاتح»، «افسانه‌ی گمشدگان»، «دزد سرخ‌پوش»، «بندباز»، «هرکول و خدایان»، «سامسون و دلیله»، «آخرین قطار گانهیل»، «تایتان»، «بربرهای وحشی»، «اسپارٹاکوس»، «سپر سیاه»، «ماجرای نیمروز»، «صد کیلو داماد»، «مادموازل خاله»، «آواره»، «خواب و خیال»، «آقا جنی شده!»، «سه نخاله‌ی قهرمان»، «آسمان‌جل»، «بلبل مزرعه»، «ببر رینگ»، «گنج قارون»، «توفان در شهر ما»، «خورشید می‌درخشد»، «پرستوها به لانه بازمی‌گردند»... ○



با محمد ابراهیم سیف‌پور قهرمان جهان که برای بازدید از باشگاه دخانیات آمده بود



بالا تر از باغ‌های اشرف بهلوی در شرق تهران (بالا تر از تهران نو) / ۱۳۵۶







### کلیدی‌ترین

پدر خوانده، روزی روزگاری آمریکا، راننده‌ی تاکسی، گاو خشمگین، مخمصه، کازینو و شکارچی گوزن، هفت نقش ماندگار اوست. از میان ۲۰۰ فیلمی که مورد توجه قرار گرفته، سهم دنیرو از نقش‌های ماندگار، از هر بازیگر دیگری بیشتر است ○

بر اساس تحلیلی که در ماه مه سال ۲۰۱۵، بر مبنای شمار نقش‌های کلیدی یک بازیگر تهیه شد (و نه بر مبنای جوایز سینمایی)، رابرت دنیرو به عنوان بزرگ‌ترین بازیگر هم‌ه‌ی دوران تاریخ سینما برگزیده شد. دنیرو هفت نقش اصلی ماندگار را ایفا کرده‌است؛









# بسته‌بندی تحولی دیگر

## تاریخ طراحی گرافیک در ایران

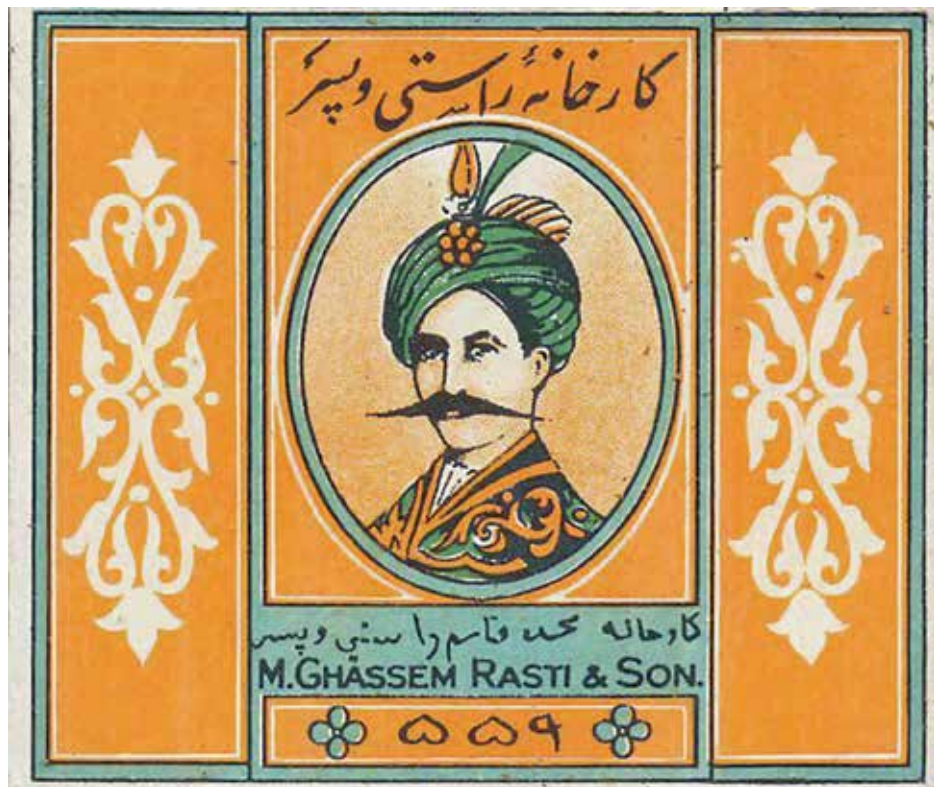
[معراج قنبری]

بسته‌بندی با توجه به نوع مواد به کار رفته در آن (کاغذ، شیشه، فلز، پلاستیک و...) تاریخچه‌ای طولانی دارد. در دوره‌ی ابتدایی تمدن بشری، بسته‌بندی با استفاده از مواد طبیعی مانند برگ درختان آغاز و بعدها از تولیداتی با مواد بافتنی استفاده شد. پژوهش‌ها نشان می‌دهد که چند قرن پیش از میلاد مسیح، کالاها با استفاده از بسته‌بندی پارچه‌ای یا در ظروف گلی و شیشه‌ای جابه‌جا می‌شدند. پس از گذر سالیان و تحول‌های گوناگون و بروز انقلاب صنعتی، تولید قوطی‌ها و بطری‌ها رایج شد و به مرور زمان مواد مختلفی وارد صنعت بسته‌بندی شدند.

در ایران می‌توان بسته‌بندی را از پیامدهای ظهور چاپ دانست. تا قبل از ورود چاپ، کالاها به صورت عمده و در حجم‌های مختلف به فروش می‌رسیدند. پرویز تناولی در کتاب «مقدمه‌ای بر تاریخ گرافیک در ایران» می‌نویسد: «مردم خریدهای روزانه‌ی خود را در کاسه یا دستمالی که به همراه داشتند، می‌گذاشتند و به خانه می‌بردند. به عنوان مثال برای خرید کره و ماست و شیر، کاسه‌ی خود را به دکان لبنیاتی می‌بردند و برای حبوبات و میوه از دستمالی که همراه داشتند، استفاده می‌کردند.» پس از آمدن چاپ، انتشار روزنامه‌های مختلف و در دسترس قرار گرفتن کاغذ، روزنامه‌های کهنه وارد دکان‌ها شدند و نقش پاکت و محافظ محصول را ایفا کردند. ایران به دلیل موقعیت جغرافیایی خود در منطقه، از



کاغذ سیگار رضا جورابچی، تبریز، اواخر دوره‌ی قاجار، طراح: ناشناس



بسته‌بندی سیگار کارخانه راستی و پسر، شماره‌ی ۵۵۹، اواخر دوره‌ی قاجار، طراح: ناشناس





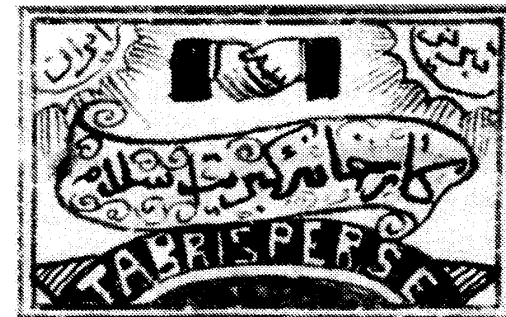
پاکت سیگار عمر خیام، اواخر دوره‌ی قاجار، طراح: ناشناس

گذشته با کشورهای دیگر سابقه‌ی تعامل تجاری داشت و کالاها و محصولات خود را به شکل کاروان‌های پارچه، ادویه و دست‌ساخته‌های مختلف به دیگر نقاط ارسال می‌کرد. بسته‌بندی این کالاها معمولاً کیسه‌ای (مثل گونی)، چوبی و صندوق‌های مستطیل شکل بود که با مسیرهای طولانی تناسب داشت. از طرفی در عصر قاجار به دنبال گسترش مناسبات سیاسی و تجاری دولت‌های غربی با ایران، محصولات مختلفی، به عنوان هدایای ارسالی پادشاهان کشورها، به دربار تهران می‌رسید. توده‌ی مردم نیز قبل از توسعه‌ی تولید داخلی، از طریق محصولات غربی، مانند انواع نوشیدنی‌ها، که طرح‌ها و شکل‌های متنوعی داشتند، با بسته‌بندی و ارزش‌های آن‌ها آشنا شدند.

پرویز تناولی اشاره می‌کند: «کارخانه‌های داخلی، به‌ویژه شهرهایی که کالاهایشان شهرت پیدا کرده بود، اولین مؤسسه‌هایی بودند که به



کاغذ سیگار ایران، اواخر دوره‌ی قاجار، طراح: ناشناس



جعبه کبریت کارخانه کبریت اسلام، بین سال‌های ۱۲۸۷ تا ۱۲۹۷، از مجموعه‌ی خلیل عرب‌لین، طراح: ناشناس



بسته‌بندی توجه کردند و قوطی‌های مقوایی، چوبی و فلزی به‌کار بردند. روی جعبه‌ی این قوطی‌ها کاغذی چاپ‌شده را می‌چسباندند و نام کالای خود و آدرس مغازه یا کارخانه را می‌نوشتند. چاپ‌های اولیه طرخی جز حرف و نوشته نداشت، اما در چاپ‌های بعدی عکس تولیدکننده هم اضافه شد. «از چوب و فلز بیشتر برای محصولاتی چون سوهان، گز و شیرینی استفاده می‌شد. سیگار یکی از اولین کالاهایی بود که بسته‌بندی شد. نخستین سیگارها از کشورهای ترکیه و روسیه وارد ایران، و پس از مدتی سیگارهای ایرانی وارد بازار شدند. طراحی گرافیک این سیگارها چیزی جز عکس صاحب کارخانه نبود. سیگار سلطانی «یک نمونه بسته‌بندی را نشان می‌دهد که روی صندلی نشسته و در حال کشیدن سیگار است. لمه‌ی «سلطانی»، (نام کارخانه) با دودی که از سیگار زن برخاسته، در فضا نقش بسته است. طرف دیگر این قوطی نوزادی است که چند سیگار را در بغل گرفته و آن‌ها را در جعبه می‌گذارد.» (۱)

در اواخر دوره‌ی قاجار نوعی مصرف‌گرایی و تجمل‌گرایی به جامعه‌ی ایرانی راه یافت که موجب گسترش محصولات شد. کبریت، دیگر محصول مهم این دوران است. «خلیل عربلین، مجموعه‌دار کبریت،



پاکت سیگار سلطانی، اواخر دوره‌ی قاجار، طراح: ناشناس

سیگار یکی از اولین محصولاتی بود که بسته‌بندی شد. براساس اسناد و منابع، نخستین سیگارها از کشورهای ترکیه و روسیه وارد ایران شدند. پس از مدتی سیگارهای ایرانی وارد بازار شدند. طراحی گرافیک این سیگارها چیزی جز عکس صاحب کارخانه نبود



بسته‌بندی کبریت توکل، ۱۳۹۷ خورشیدی، طراح: ناشناس



اشاره می‌کند که پیش از کبریت‌سازی توکلی، دو کبریت‌سازی با نام‌های «شرکت ایرانیان» و «کبریت‌سازی اسلام» بین سال‌های ۱۲۸۷ تا ۱۳۹۷ در تبریز فعال بوده‌اند. به‌گفته‌ی وی، از آن جایی که کبریت‌های کارخانه‌ی اسلام تفاوت‌هایی جزئی در ظاهر دارند، به‌نظر می‌رسد که کارگران کارخانه، نوشته‌ها و نقوش روی برچسب‌ها را به شکل دستی با جوهرهای رنگی اضافه می‌کردند. (۲) کارخانه‌ی کبریت توکلی در تبریز به سال ۱۳۹۷ تأسیس شد. این کبریت تا قبل از قانون انحصار کبریت در سال ۱۳۱۰ خورشیدی تنها یک طرح روی کاغذ زرد کاهی تولید کرده است.

با توسعه‌ی صنعت چاپ و ظهور ابزارهای گوناگون، انواع بسته‌بندی‌ها با مواد مختلف و در اندازه‌های متنوع تولید و استفاده شدند. پس از تغییر سلسله‌ی حکومت ایران از قاجار به پهلوی، در سال ۱۳۰۷ خورشیدی، یک بسته‌بندی انحصاری برای یک محصول مواد غذایی، توسط فردی به‌نام «درخشان»، طراحی شد. پس از این سال، طراحی گرافیک ایران و به‌دنبال آن بسته‌بندی‌ها وارد مرحله‌ی جدیدی شدند.



بسته‌بندی سیگار کارخانه راسنی و پسر، شماره ۶۷۱، اواخر دوره‌ی قاجار، طراح: ناشناس



کاغذ سیگار، اواخر دوره‌ی قاجار، طراح: ناشناس

منابع:  
- تناولی، پرویز، «مقدمه‌ای بر تاریخ گرافیک در ایران»، نشر نظر، تهران، ۱۳۹۳  
- مهاجر، شهرزاد، «کبریت»، نشر نظر، تهران، ۱۳۹۶







مجسمه‌ای که یکی از  
بزرگ‌ترین آثار ممتاز  
هنری ایران بود،  
سرنوشتی جز این  
نداشت که تبدیل به  
اسلحه‌های اسلحه‌خانه‌ی  
دربار پهلوی  
شود

# مجسمه‌ی همایونی

خوب اساتید اروپا است و حال آن که اساتید و صنعتگران این مجسمه تماماً ایرانی هستند.»

دور این مجسمه چنین حک شده بود: «در سال صدم سلطنت قاجاریه و چهلم سلطنت سلطان ابن السلطان ابن السلطان ناصرالدین شاه قاجار و امپراطور کل ممالک ایران که درجه عدلش به کمال رسید و سبب امنیت طرق و شوارع و آسودگی رعیت گردید کار هنر و صنایع بالا گرفت و آثار بزرگ به ظهور رسید. در زمان وزارت جنگ حضرت‌الا کامران میرزا نایب‌السلطنه امیرکبیر و حکمران دارالخلافه طهران و وزرات اعظم جناب مستطاب امین‌السلطان وزیر داخله و مالیه و دربار به اهتمام جلالت‌مآب آقارضا خان اقبال‌السلطنه وزیر قورخانه مبارکه و پیشخدمت خاصه و جنرال آجودان مخصوص همایونی این مجسمه به یادگار و برقرار شد. به تاریخ هفتم شهر محرم‌الحرام مطابق سال سیچقان ثیل، سنه یکهزاروسیصدوشش هجری [قمری] در قورخانه مبارکه صورت اتمام پذیرفت. ۱۳۰۶»

در روز سه‌شنبه دهم صفر برای رونمایی این مجسمه در باغشاه مراسمی تحت عنوان «عید مجسمه» با حضور رجال و شاهزادگان قاجاری، صاحب منصبان، وزرا، سفرای دولت‌های خارجه و شاگردان مدرسه‌ی دارالفنون و مدرسه‌ی نظام برگزار شد. در حضور ناصرالدین شاه در وسط جزیره‌ی میدان باغشاه روپوش مجسمه برداشته شد و نایب‌السلطنه که مباشر این عید بود خطبه‌ی مختصری خواند و به‌میمنت و مبارکی این مراسم ۱۱۰ توپ انداخته شد و سام میرزا شمس‌الشعرا قصیده‌ی غزایی خواند و خطیب نیز خطبه‌ی مختصری ادا کرد. پس از پایان مراسم رونمایی از "مهمانان گرام" با صرف عصرانه‌ی مجلل که بر میز مزینی چیده شده بود پذیرایی شایانی به عمل آمد. این مجسمه که جزو اولین مجسمه‌های تهران بود، در زمان رضا شاه پهلوی به دستور کریم بوذرجمهری، شهردار وقت، برای ساخت اسلحه آب شد.

دو سرباز پیاده‌نظام بر روی پل فلزی متکی به میدان جزیره و یک مرد نگهبان از طایفه‌ی ترکمان مشغول نگهبانی و مواظبت این مجسمه هستند؛ مجسمه‌ای که یکی از بزرگ‌ترین آثار ممتاز هنری ایران بود و سرنوشتی جز این نداشت که تبدیل به اسلحه‌های اسلحه‌خانه‌ی دربار پهلوی شود

ناصرالدین شاه که در دو سفر اول و دوم فرنگ مجسمه‌های تمام‌قد سلاطین و امپراتورهای اروپایی را که بعضاً سوار بر اسب بودند دیده بود، به تقلید از آن‌ها دستور داد در قورخانه‌ی مبارکه به ریاست «اقبال‌السلطنه» و توسط «میرزا علی‌اکبر معمار» مجسمه‌ای از جنس چدن ساخته شود. این مجسمه که ساختش در شعبان سال ۱۳۰۴ قمری به پایان رسید، ابتدا در همان قورخانه و در حضور وزرا و امرا و شاهزادگان قاجاری، به‌خصوص کامران میرزا نایب‌السلطنه، پرده‌برداری شد و مورد تحسین و تمجید شاه قرار گرفت. چون جامعه‌ی آن دوران وجود این مجسمه را نوعی بت‌پرستی و عمل حرام می‌دانست، مجسمه که قرار بود در میدان توپخانه نصب شود به مدت دو سال در قورخانه به امانت ماند و پس از آن در روز سه‌شنبه دهم صفر سال ۱۳۰۶ قمری، چهار روز پس از جشن میلاد ناصری، در وسط جزیره‌ی باغشاه، که با نام میدان اسب‌دوانی نیز شناخته می‌شد و دور آن ۴۰۰ فواره نصب بود، در حضور امرای لشکری و کشوری و رجال و شاهزادگان قاجاری و در حضور شخص ناصرالدین شاه قاجار رونمایی شد. و این روز «عید مجسمه» نام گرفت.

اهمیت ساخت این مجسمه چنان بود که علاوه بر روزنامه‌ی خاطرات شاه، در روزنامه‌ی خاطرات اشخاصی چون «محمدحسن خان اعتمادالسلطنه» وزیر انطباعات ناصری و «قهرمان میرزا عین‌السلطنه‌ی سالور» برادرزاده‌ی شاه و «افضل‌الملک» مؤلف افضل‌التواریخ و همچنین در روزنامه‌ی شرف درج شده است.

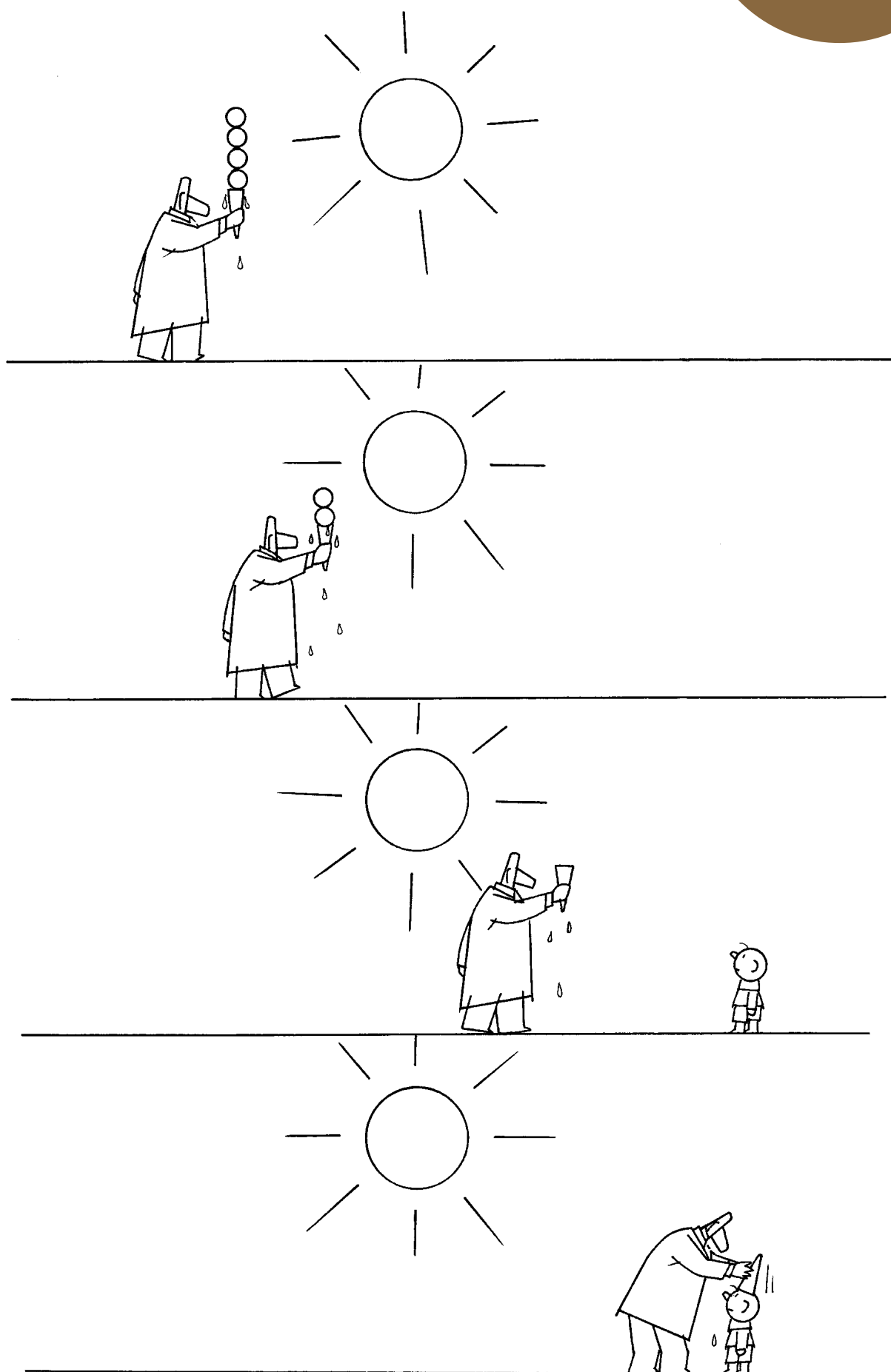
در تصویر، مجسمه‌ی ناصرالدین شاه که با هیكلی پرشکوه، سوار بر اسب می‌تازد دیده می‌شود. این حوض را انتهای باغشاه ساخته و دور تا دور آن را حفاظ دست‌ساز طرح گل نصب کرده بودند. دور نرده‌ها چراغ‌برق‌هایی برای روشنایی و جلوه بخشیدن به مجسمه قرار داشت و پلی فلزی با سه پله راه رسیدن به آن بود.

«مجسمه‌ی همایونی را حسب دستور جناب اقبال‌السلطنه وزیر قورخانه‌ی مبارکه از تمثال بی‌مثال اقدس همایون شاهنشاه تقریباً به اندازه‌ی جسم و با لباس رسمی ساخته و ریخته‌اند. از حیثیت صنعت ریخته‌گری و علم نقاشی و تناسب اعضا و دقایق استادی در این فن مخصوص مجسمه‌سازی بهتر از آن به تصور نمی‌آید. مانند کارهای



عکس از مجموعه‌ی شخصی محمدعلی جدیدالاسلام









# پاریس در یزد

[آنتی کافه] [۸]  
[محبوبه تهمتن]

سکوت شکسته می‌شود با اندوه می‌گوید: «تنها آرزویم رفاه خانواده است. این که بتوانم حمایتشان کنم.» و به شوخی از آرزوی فانتزی‌اش می‌گوید: «دوست داشتم حرمسرا داشته باشم» و می‌خندد. زندگی را پرانرژی و با قدرت رو به جلو هدایت می‌کند و ترسی در کارش نیست. به گفته‌ی خودش «بارها و بارها آن را از نو ساخته».

از گذشته راضی است اما بزرگ‌ترین اشتباه خود را هدر دادن وقت برای به دست آوردن مدرک می‌داند. می‌گوید: «کاش زودتر می‌فهمیدم که معمار خوبی نمی‌شوم. کاش از اول شیرینی‌پزی می‌کردم.»

سیروس زارع در مرز ۶۰ سالگی است و حالا، بعد از گذشت بیش از ۳۵ سال، به اصل خود بازگشته: به محله‌ی دوران کودکی و خانه‌ی پدری. خانه‌ای که حالا خالی از هیاهو است. سه ماهی می‌شود که در خیابان مسجد جامع «کافه پاریس» را راه انداخته. هرچه اصرار می‌کنم پول کاپوچینو را نمی‌گیرد.

اگر گذرتان به یزد زیبا افتاد، در خیابان مسجد جامع پیدایش می‌کنید. صحبت‌های شیرین سیروس زارع، شیرینی‌های دست‌سازش، ساندویچ‌های فرانسوی و موسیقی‌های دلنشین یونانی و فرانسوی از گذشت زمان غفلتان می‌کند.

اینجا یزد است: «کافه پاریس» (Le café de)

○ (Paris)

در اولین روز پاییز ۱۳۹۶ به دیدار مردی رفتم از دیار یزد، محله‌ی تل. پدرش روحانی سختگیری بوده اما وقتی گفته می‌خواهم به فرنگ بروم و درس بخوانم موافقت می‌کند. با پدر فقط این‌جا به تفاهم می‌رسد. داستان کوچ که آغاز می‌شود، پدر و مادر و ۸ خواهر و برادر را ترک می‌کند و بار و بندیل را می‌بندد.

فوق لیسانس معماری را در سال ۱۹۹۰ و در فرانسه می‌گیرد، ولی خیلی زود می‌فهمد که اشتباه کرده و معمار خوبی نیست. دلش جای دیگر است. با یک رستوران‌دار فرانسوی شریک می‌شود و در آشپزخانه و پشت صحنه خواسته‌ی دلش را پیدا می‌کند. شیرینی می‌پزد. پاریس... لومان... روان... همسری یونانی می‌گیرد. صاحب دختری به نام آرتمیس می‌شوند. روزها، ماه‌ها، سال‌ها می‌گذرد. گذر زمان سن را بالا می‌برد ولی چهره‌ی «سیروس زارع» به شیرینی کوکی‌هایی که می‌پزد می‌ماند.

حالا این‌جا من روبه‌روی او نشسته‌ام. لیوانی کاپوچینو برای من و فنجان اسپرسو برای او. این‌جا یزد است، خیابان مسجد جامع؛ خیابانی زیبا، پر از توریست‌های رنگارنگ از اقصانقاط دنیا. سیروس زارع به تمام زبان‌های زنده‌ی دنیا با آن‌ها حرف می‌زند و به اسپرسویی داغ مهمانشان می‌کند.

وقتی از آرزوهایش می‌پرسم سکوتی سنگین حکم‌فرما می‌شود. گویی هیچ آرزویی ندارد. وقتی





[کپی لُواک] [۱]  
دکتر شهیندخت خوارزمی

# کیفیت زندگی

کیفیت زندگی مفهومی است بسیار انتزاعی که نمی‌توان برای آن تعریفی جامع و مانع ارائه داد. از طرفی تعریف مفهومی آن هم چندان ساده نیست، ولی بر حسب نیاز می‌توان برایش تعاریف عملیاتی ارائه کرد.

این مبحث به‌تازگی در ادبیات توسعه‌ی پایدار و برنامه‌ریزی توسعه‌ی اجتماعی و در زمینه‌ی اقتصاد نوین مطرح شده و جایگاه ویژه‌ای یافته است. دولت‌ها در سطح ملی و محلی و همچنین مؤسسه‌های متعدد روی سنجش و شاخص‌سازی آن کار می‌کنند و شاخص‌های چندی نیز برای سنجش آن معرفی شده است. در مقاله‌ی حاضر، کیفیت زندگی با توجه به تجربه‌های موجود و فرضیه‌های زیر تحلیل خواهد شد:

۱. کیفیت زندگی، مفهومی است چندوجهی و بررسی آن نیاز به اتخاذ رویافتی میان‌رشته‌ای و فرارشته‌ای دارد.

۲. کیفیت زندگی امری است نسبی و نمی‌توان برای آن تعریفی مطلق و جهانی ارائه داد.

۳. کیفیت زندگی به‌شدت از زمان و مکان متأثر است و مؤلفه‌ها و عوامل تشکیل‌دهنده‌اش با توجه به

دوره‌ی زمانی و مکان جغرافیایی فرق خواهند کرد.

۴. کیفیت زندگی به مقدار زیاد از ارزش‌ها متأثر است و در واقع طبق ارزش‌های فردی و اجتماعی و ملی تعریف می‌شود.

۵. کیفیت زندگی ضمن دارا بودن ابعاد عینی و وابستگی به شرایط بیرونی، امری است ذهنی و درونی و متصوّر، و در نتیجه در نهایت به تصور و ادراک فرد از واقعیت‌های زندگی بستگی دارد.

۶. کیفیت زندگی مفهومی است که ارزش واقعی آن زمانی آشکار می‌شود که بخواهیم به سیاست‌ها و برنامه‌های توسعه، به‌ویژه در سطح محلی و محله‌ای، جهت دهیم و پارادایم‌های منسوخ توسعه‌ی اقتصادی - اجتماعی را اصلاح کنیم.

۷. کیفیت زندگی، خود یک پارادایم است و با پارادایم‌های توسعه‌ی پایدار و اقتصاد نوین همخوانی بیشتری دارد تا پارادایم‌های متعارف اقتصاد و توسعه.

۸. کیفیت زندگی به عنوان یک گفتمان جهانی، واکنشی است طبیعی در برابر پی‌آمدهای نامطلوب و آسیب‌های جدی که سیاست‌های مرسوم اقتصادی در



قشرهای وسیعی از جمعیت جهان با بهره‌گیری از این دستاوردها از دور باطل فقر و جهل خلاص شوند و سطح زندگی‌شان به نحو چشمگیری بهبود یابد. ولی از نیمه‌ی دوم قرن بیستم بحران آغاز شد و تا پایان قرن شدت گرفت؛ طوری که در آغاز قرن ۲۱، نگرانی‌های جدی بروز کرد و این فکر اشاعه یافت که در ربع آخر قرن پیشین، کیفیت زندگی و پایداری سیاره به طور جدی نزول کرده است. در چنین وضعیتی است که دو مفهوم «استاندارد زندگی» و «کیفیت زندگی» در برابر هم قرار گرفتند. استاندارد زندگی معرف پیشرفت‌هایی است که بیشتر ماهیت اقتصادی دارند و با مؤلفه‌های اقتصادی سنجیده می‌شوند؛ از جمله مهم‌ترین این مؤلفه‌ها می‌توان به سرانه‌ی «تولید ناخالص داخلی» (GDP) اشاره کرد که معرف ارزش پولی همه‌ی کالاها و خدماتی است که در داخل کشور تولید می‌شوند.

کیفیت زندگی  
مفهومی است بسیار  
انتزاعی که نمی‌توان  
برای آن تعریفی  
جامع و مانع ارائه  
داد. از طرفی تعریف  
مفهومی آن هم  
چندان ساده نیست،  
ولی بر حسب نیاز  
می‌توان برایش  
تعاریف عملیاتی ارائه  
کرد



تولید ناخالص داخلی اولین شاخص پیشرفت اجتماعی و کیفیت زندگی به شمار می‌آید. البته منتقدان می‌گویند از آن‌جا که این شاخص میان هزینه - فایده، مطلوب - نامطلوب و فعالیت‌های مولد - آسیب‌رسان تمایز قائل نمی‌شود، نمی‌تواند معرف کیفیت زندگی باشد.

تولید ناخالص داخلی از سال ۱۹۴۰ معرفی شده و در ادبیات اقتصادی جایگاه ویژه‌ای دارد، اما مهم‌ترین ایرادهایی که بر آن وارد است به این شرح است: ۱. بی‌توجهی به ارزش‌های مالی و غیرمالی فعالیت‌هایی که در برابر آن مزدی دریافت نمی‌شود، مانند کار خانگی زنان یا مردان و نیز کار رایگان برای دیگران. طبق محاسبه‌های برنامه‌ی توسعه‌ی انسانی (UNDP)، در سال ۱۹۹۵، میزان پولی کارهای داوطلبانه و کارهایی که ماهیت مراقبتی داشته‌اند، مثل مراقبت اعضای خانواده، مراقبت از نیازمندان جامعه‌ی محلی و امثال آن، در جهان رقمی حدود ۶ تریلیون دلار برآورد شده است. در همان سال، کل تولید ناخالص داخلی در سطح جهانی ۲۴ تریلیون دلار بوده است. «هیزل هندرسون» از مدافعان رهیافت‌های اقتصاد نوین و از مخالفان پارادایم سنتی اقتصادی، خودش ارزش کار بدون مزد را در مورد فعالیت‌هایی چون مراقبت از کودکان، کهنسالان و بیماران در خانواده، تولید غذا برای خانواده و جامعه‌ی محلی، خانه‌داری، خدمات داوطلبانه در محله، ساخت‌وساز و تعمیراتی که فرد خودش انجام می‌دهد و امثال آن را محاسبه و چنین برآورد می‌کند که این نوع فعالیت در کشورهای پیشرفته حدود نیمی از تولید ناخالص داخلی و در کشورهای در

سطح فردی، ملی و جهانی پدید آورده‌اند. ۹. در عصر دیجیتال، بحث کیفیت زندگی می‌تواند به عنوان مکانیسم بازخورد، ارزیابی و اصلاح مسیر سیاست‌های خرد و کلان عمل کند. با توجه به فرضیه‌های فوق شاید با بررسی سوابق سنجش کیفیت زندگی و آشنایی با شاخص‌های موجود آن بهتر بتوان به تعریف عملیاتی این مفهوم دست یافت.

قرن نوزدهم در حالی پایان گرفت که بشر، سرمست از تجربه‌ی نخستین دستاوردهای علمی - تکنولوژیک و آثار آن بر زندگی‌اش، دچار توهم علم‌باوری شد و تصور کرد که سرانجام علم و تکنولوژی توانسته است او را از دام رنج‌های عمیق زندگی برهاند. و قرن بیستم با چنین توهم خوش‌بینانه‌ای آغاز شد. شکی نیست که پیشرفت‌های شگفت‌انگیزی در عرصه‌ی زندگی مادی پدید آمده است. بهبود حیرت‌انگیز وضع بهداشت، ایمنی، تغذیه، رفاه، خدمات اجتماعی، دسترسی به کالا و از همه مهم‌تر کارایی و اثربخشی فرایندهای تولید ثروت باعث شده که



حال توسعه ۶۰ تا ۶۵ درصد از آن را تشکیل می‌دهند؛ اما این رقم در محاسبه‌ها نادیده گرفته می‌شود.

۲. در محاسبه‌ی دو شاخص تولید ناخالص داخلی و «درآمد ناخالص ملی» (GNP) بحث مهمی چون «اقتصاد عشق» (Love Economy) گنجانده نشده است؛ یعنی هزینه‌ی روزانه‌ی غفلت از عواملی که به فروپاشی خانواده و بافت اجتماعی زندگی محلی و آسیب‌هایی چون مواد مخدر، فساد درون‌شهری، شیوع بیماری‌های مسری که به نظر می‌رسید ریشه‌کن شده باشند ولی دوباره بازگشته‌اند، و امثال آن، هیچ‌جا در حساب‌های ملی منظور نشده است.

۳. در محاسبه‌ی تولید ناخالص داخلی و درآمد ناخالص ملی، از مقوله‌های نرم‌افزاری که امروزه به عنوان مهم‌ترین عوامل تولید شناخته می‌شوند غفلت شده است؛ مواردی مثل دانایی، سرمایه‌ی فکری، سرمایه‌ی انسانی، مدیریت درست تنوع فرهنگی و مدیریت درست تنوع زیست بومی، سرمایه‌گذاری در ایجاد زیرساخت و تشکیل سرمایه‌ی انسانی مانند آموزش و بهداشت، توسعه و پرورش کودک، و هرآن‌چه برای ایجاد بنیان دانایی لازم است و به طور مستقیم و غیرمستقیم بر کیفیت زندگی اثر می‌گذارد. این عوامل به عنوان دارایی محسوب نمی‌شوند. البته در شاخص جدید ثروت که بانک جهانی معرفی کرده است، مشاهده‌ی جهت‌گیری به این سمت می‌تواند امیدوارکننده باشد.

۴. سرمایه‌ی زیست‌محیطی، تنوع زیست‌بومی و تنوع فرهنگی مهم‌ترین سرمایه‌ی هر کشور و در نهایت سرمایه‌ی جامعه‌ی بشری را تشکیل می‌دهند و به مراتب از منابع طبیعی از جمله نفت و زغال‌سنگ باارزش‌ترند. تنوع زیستی دربردارنده‌ی کد اطلاعاتی بنیادین همه‌ی موجودهای زنده است و تنوع فرهنگی، منبع مشترک و خزانه‌ی عمومی اخلاق، آداب و رسوم، زبان‌ها، هنر و به طور کلی حافظه‌ی جمعی جامعه‌ی انسانی است که در طی قرون و اعصار، در انطباق و بقا در «کنج‌های زیست‌بومی» (Ecological Niches) بسیار متفاوت به انسان‌ها کمک کرده است. باید دید کدام «دی.ان.ای فرهنگی» در مقابله با فشارهای اکولوژیکی به بقا کمک کرده است. با این نگاه است که به خزانه‌ی معرفتی باارزشی از رقابت تا همکاری و مشارکت و خلاقیت دست می‌یابیم که به ما کمک خواهد کرد تا در برابر چالش‌هایی که در اثر رفتارهای غلط گذشته‌مان پدید آمده، دوام آوریم. این ثروت واقعی ملل به حساب نیامده است و چون در حساب‌های ملی منظور نشده، در سیاست‌گذاری کلان اقتصادی نیز بازتاب نیافته و همین باعث به بار آمدن هزینه‌های اجتماعی، فرهنگی و زیست‌محیطی فراوانی شده. سرمایه‌ی زیست‌بومی و فرهنگی و اجتماعی و انسانی به خطر افتاده و در پی آن کیفیت زندگی انسان به رغم پیشرفت‌های مادی، بهبود نیافته است.

۵. اقتصاددانان زیست‌بومی (Bio-economists)

ادعا دارند که در محاسبه‌ی تولید ناخالص داخلی، مصرف و به تحلیل بردن منابع طبیعی از جمله مصرف منابع حیواناپذیری چون گاز طبیعی، مواد معدنی و جنگل‌ها درآمد تلقی می‌شود و نه هزینه.

۶. مخارجی که داوطلبانه یا از راه‌های دیگر، صرف پاک‌سازی محیط زیست، رفع آسیب‌های اجتماعی چون طلاق، سربلند کردن از ویرانه‌های مصائب طبیعی، و در سطح محدودتر تعمیر خانه و امثال آن، می‌شود، همه مثبت بوده و بر تولید ناخالص داخلی می‌افزاید. ۷. تولید ناخالص داخلی توزیع ثروت، نابرابری‌های نگران‌کننده‌ی موجود، آسیب‌های اجتماعی چون نرخ خودکشی، نرخ جرم و جنایت، شرایط زیست‌محیطی اثرگذار بر کیفیت زندگی، و انواع آلودگی‌های هوا و صدا و آب و خاک را در نظر نمی‌گیرد.

۸. در محاسبه‌ی میزان تولید ناخالص داخلی، خدمات عمومی که تأثیر مستقیم بر کیفیت زندگی انسان، به‌ویژه انسان شهرنشین، دارد، مانند خدمات پلیس، آتش‌نشانی، خدمات ترافیک، ارزش واقعی محاسبه نشده است.

۹. به از دست رفتن زمان فراغت، که مسبب آن بالا رفتن ساعت‌های کاری و اتلاف وقت در ترافیک است، توجه نمی‌شود. این بی‌توجهی‌ها نه تنها بر فروپاشی ساختار اجتماعی و زیستگاه طبیعی انسان اثر می‌گذارد، بلکه بدتر از آن، این فروپاشی را بازده اقتصادی تلقی می‌کند.







تجربه‌ی وجودی و مطالعه‌های علمی نشان داده که رابطه‌ی میان پیشرفت اقتصادی و کیفیت زندگی رابطه‌ای خطی نیست. این دو، تا یک نقطه هم‌سو و هم‌جهت حرکت می‌کنند و آن نقطه‌ای است که حداقل شرایط مطلوب مادی برای زیست انسان فراهم شده باشد، ولی از آن به بعد دیگر نمی‌توان انتظار داشت که تأمین نیازهای اقتصادی به بهبود کیفیت زندگی کمک کند. انسان، برخلاف فرض اقتصاددانان کلاسیک، موجودی است چندوجهی و پیچیده، و «منطق اقتصادی» مبنی بسیاری از رفتارهای او نخواهد بود.

در پاسخ به این انتقادات، شاخص‌های دیگری پدید آمدند که اغلب آن‌ها را «شاخص‌های کیفیت زندگی» می‌نامند. این شاخص‌ها، نه تنها به شرایط مادی و عینی، بلکه به عوامل غیرمادی و ذهنی چون نرخ جنایت‌ها، آمار طلاق و وضعیت خانواده و امثال آن هم توجه دارند. این شاخص‌ها از لحاظ کانون تمرکز و افق جغرافیایی با یکدیگر تفاوت دارند. برخی از آن‌ها بر توسعه‌ی انسانی و توسعه‌ی پایدار تمرکز دارند و برخی دیگر بر «نیک‌بودی عمومی» (Well Being). برخی در سطح جامعه‌ی محلی مسأله‌ی کیفیت زندگی را بررسی می‌کنند و شماری دیگر در سطح ملی و بین‌المللی ○

۱۰. تولید ناخالص داخلی صرفاً بر مصرف تمرکز دارد و سیستم روابطی را که برای اثبات اجتماعی و حفظ محیط زیست لازم است نادیده می‌گیرد.

این انتقادات و ضعف‌های دیگری که اصولاً بر فرضیه‌های محاسبه‌ی تولید ناخالص داخلی به عنوان شاخص پیشرفت اقتصادی و اجتماعی وارد است، مانع می‌شود که از آن به عنوان شاخص گویایی برای کیفیت زندگی یاد شود. مهم‌ترین این فرضیه‌ها به این شرحند:

۱. انسان موجودی است اقتصادی که با منطق اقتصادی زندگی می‌کند.

۲. منطق اقتصادی حکم می‌کند که انسان رقابت‌جو و پیشینه‌ساز باشد.

۳. اگر شرایط اقتصادی مطلوبی فراهم آید، کیفیت زندگی خودبه‌خود بهبود خواهد یافت، چون در اقتصاد شکوفا و پیشرفته، نیازهای اصلی انسان تأمین خواهد شد.





# بانکی نوشت رانت‌خواران جان باد

پنج بعلاوه یک دندگی /// دو  
درویش بر گلیمی\* بخشند، و  
دو رئیس‌جمهور در برج‌های  
نگینند.

پاورقی:  
\* گلیم دست‌بافته‌ای زیباست، که  
همیشه کوتاه‌تر از پاهای ماطراحی  
می‌شود.





پاورقی:

\* یادم نمی‌آید کی و کجا،  
اما زیاد طول نکشید  
که من را به نوشیدن  
قهوه‌ای دعوت کرد و  
بدمی‌خود را پس داد.

عنوان اثر: یادم نمی‌آید  
چه روزی بود اما یاد  
تندی می‌وزید.

طعمه‌ی یک کلاهبرداری اینترنتی نیستم و اضافه  
کرد نسبت به افرادی که از این شگرد استفاده  
می‌کنند حس جالبی ندارد. ابتداء، من از وی  
خواستم تصویری از چهره‌اش بفرستد و پذیرفت.  
اصلاً شباهتی به تاجر نداشت و هنگامی که آثار  
زخم و شرارت را در صورتش مشاهده کردم  
خیالم راحت شد و مطمئن شدم که وی کارمند  
هیچ یک از مؤسسه‌های مالی و اعتباری ما  
نیست.\*

**سند تو آله** /// دلیلی ندارد فراموش کنم که  
در سال گذشته یک نامه‌ی الکترونیکی از طرف  
فردی ناشناس در بزمی و به زبان انگلیسی برای  
من (و دیگران) ارسال شده بود. آن شخص که  
خود را تاجر دستگاه جعل اسکناس معرفی کرده  
بود، ضمن گلایه از بلوکه شدن پول هنگفتش،  
از من درخواست کمک مالی داشت و قول داده  
بود قرض خود را پس خواهد داد و در ادامه‌ی  
نامه‌نگاری سعی کرد به من اطمینان دهد که







# آیسی مانکی

## در ماسوله

آیسی مانکی به قولی که داد عمل کرد و راهی شمال سرسبز ایران شد. این بار ماسوله، با فرهنگ پربار و معماری بی نظیر و مسحورکننده‌اش، میزبان تیم آیسی مانکی و هوادارانش بود.

پارکورکاران جوان اما حرفه‌ای ایران، که پتانسیل فراوانی برای جهانی کردن خود در این رشته دارند، پر از شور و هیجان خود را به ماسوله رساندند و در رقابتی دوستانه در کنار یکدیگر درخشیدند.

زیباترین شهر پلکانی ایران شاهد درخشش استعدادهای پارکور ایران بود که دعوت آیسی مانکی را پاسخ گفتند و با تمام توان، شور و هیجان را برای مردم این شهر باستانی و دوستداران همیشگی آیسی مانکی به ارمغان آوردند. با شما همراه هستیم تا شور و حال و هیجان را در سراسر کشور عزیزمان گسترش دهیم و بزرگ‌ترین آرزوی گروه آیسی مانکی را، که لبخند شما است، بر روی لبانتان ببینیم.



@icymonkeydrink





be careful!  
It's **White Plate**







[کافه سینما]

# صدا پوربین قهوه!

[۱۹] (FA) میترا هوشیار

۲۰۱۱  
ثور (Thor)





این فیلم ابرقهرمانی از کمیک‌استریپی با همین نام اقتباس شده است. تنها صحنه‌ای که در فیلم باعث خنده، یا به عبارت بهتر، باعث برانگیخته‌شدن هرگونه احساسی می‌شود، صحنه‌ای است که در آن، ثور قرار است با قوانین زمینی آشنا شود. اولین مرحله، آشنایی او با غذاهای زمینی و آداب رفتن به رستوران است. ثور بعد از خوردن قهوه، آن را یک جواهر می‌نامد و لیوان خود را به نشانه‌ی دوست‌داشتن قهوه، به زمین می‌کوبد و درخواست یکی دیگر می‌کند ☉





نه مخالف با مجموعه‌ی آن سوی در دارند. در واقع فیگورها و شیوه‌ی استقرار افراد در دو سوی در ورودی، نوعی تهاجم، مخالفت یا مقابله را نشان نمی‌دهد؛ گرچه میان آن‌ها دری قفل و زنجیر شده فاصله انداخته است.

به لحاظ طیف سنی، همه‌ی حضار در عکس میان سال یا در سنین پایان جوانی به نظر می‌رسند و این امر نشان می‌دهد کنش اجتماعی مختص این طیف سنی خاص است. هدف نگاه‌ها در همان محیط محدود است و از همین جهت عکس از نوع گذرا است. صورت و زبان بدن افراد نشانی از خشم یا هیجان ندارد، بلکه نسبتاً آرامند و گویا منتظرند. در دو سوی در ۲ نفر به میله‌ها چنگ زده‌اند. انگار خواهان امری تحقق‌نیافته‌اند که هنوز حاصل نشده.

همه‌ی جماعت مردانه کت و شلوار فرنگی رسمی با رنگ‌های تیره به تن دارند و "یقه‌سفید" محسوب می‌شوند. یقه‌سفیدها در ادبیات جامعه‌شناسی به قشری اجتماعی شامل طبقه‌ی متوسط و اقشار فرهنگی گفته می‌شود. لباس افراد مرتب و آنکادر، و آرایش مویشان پیراسته، "سشوار کشیده" و "تروتمیز" است. این امر نشان از پایگاه اجتماعی افراد و اهمیت منزلتی ظاهر نزد آنان دارد. فقط یکی از افراد حاضر در عکس کلاه بر سر دارد و خود او است که با خیال راحت در این تجمع سیگار می‌کشد. کت و شلوار مردان همچنین مزین به کروات است. این سبک پوشش می‌تواند دال بر تجدد و میل به فرنگی‌مآبی باشد. فردی که توأمان کت و شلوار، عینک دودی و کروات دارد و روبه‌روی ما ایستاده، مرموز و متنفذ به نظر می‌رسد و انگار اوضاع را تحت کنترل دارد.

در سطح اول عکس که به ما نزدیک است یک تجمع، و در سطح دوم، پشت در، تحصنی سیاسی در جریان است. تجمع می‌تواند در واکنش به تحصن سیاسیون، یا در پی کسب و حصول خبر از این ماجرا یا حتا وساطت و چانه‌زنی پیرامون آن باشد؛ اما هرچه هست نشانی از مقابله و برخورد دیده نمی‌شود. فضا سنگین نیست و این را می‌توان از چهره‌ی زنی که لبخند به لب دارد دریافت.

به لحاظ دلالت‌های ناپیدا و ایدئولوژیک عکس، یک عنصر، از همه بیشتر، وجه نشانگانی و معنایی دارد: در و قفل و زنجیر. در زنجیرشده و بسته می‌تواند به فروبستگی وضعیت سیاسی – فرهنگی زمانه‌ی عکس تعبیر شود. در واقع کار و فعالیت سیاسی – فرهنگی در این زمانه با نوعی انسداد روبه‌رو بوده که موافقان و مخالفان را به قطب‌های مختلف و چندگانه تقسیم می‌کرده است و از همین‌رو ما با نوعی جبهه‌بندی مواجهیم. در، اما، چیزی شبیه دیواری بتنی و غیرقابل نفوذ نیست، بلکه امکان گشوده شدن دارد.

همچنین تفسیری دیگر که عکس و نشانگان آن امکانش را به ما می‌دهد: در این وضعیت بسته، امکان گفت‌وگو و مذاکره

عکس، که در زمره‌ی عکس‌های توضیحی – توصیفی است، لحظه‌ی تاریخی و اجتماعی خاصی را پیش روی ما گذاشته است: تحصن اعضای گروه نوشین در مجلس شورای ملی به سال ۱۳۳۱. می‌دانیم شهربانی برای مرتبه‌ی دوم تئاتر سعدی را بست و راه را بر ورود انبوه مردم بلیت به دست سد کرد. اندکی بعد «عبدالکریم عمویی» دارنده‌ی تئاتر سعدی و گروه بازیگران سعدی در مجلس شورای ملی دست به تحصن یک‌ماهه و اعتصاب غذای چهار روزه زدند؛ اعتصابی که با دریافت پروانه‌ی نمایش «شنل قرمز» به پایان رسید.

از نورهای طبیعی و کاملی که در سمت چپ انتهای عکس و سطح انتهایی آن دیده می‌شود، به نظر می‌رسد عکس در میانه‌ی روز، و در فضای بیرونی ثبت شده. این امر با کنش تحصن و میل به دیده شدن و اعلام اعتراض سیاسی قرابت دارد. عکس از جمله عکس‌های روایی است. به نظر می‌رسد شخص عکاس نیز خود لابه‌لای همین جماعت استقرار داشته و به این مجموعه یا حامیان‌شان متعلق بوده است.

زاویه‌ی عکس مورب است و هم‌سطح با حضار و مشارکت‌کنندگان در عکس نیست. این امر می‌تواند موقعیت متزلزل عکاس را نشان دهد؛ اما نمای دوربین نمای متوسط و حتا نزدیک است و این امر دلالت به رابطه‌ی مؤثر اجتماعی بین عکاس، موضوع عکس و حضار دارد. عکاس با این مجموعه و معضل حادث‌شده غریبه نیست که هیچ، بلکه همراهی دارد. هدف نگاه عکاس جمع تحصن‌کنندگان است؛ از همین رو آنان را در مرکز قاب خود قرار داده تا بیشترین ارزش اطلاعاتی را به آنان اختصاص دهد.

۱۰ نفر، که «عباس شباویز» یکی از آنان است، سمت راست عکس و این سوی نرده‌ها هستند. از این ۱۰ نفر، ۶ نفر پشت به دوربین دارند و احتمالاً از حضور عکاس و دوربین بی‌اطلاعتند. این مجموعه‌ی ۶ نفره همگی مرد هستند. از ۴ نفر دیگر، یک نفر روبه‌روی قاب دوربین و نگاه ما قرار گرفته که پوششی متمایز و ژستی مصمم و بسیار جدی دارد (عباس شباویز). ۳ نفر دیگر را به‌صورت ناقص و نیم‌تنه در عکس می‌بینیم و نمی‌توانیم هویتشان را تشخیص دهیم. آن‌سوی نرده‌ها و در محوطه‌ی داخلی مجلس نیز ۱۲ نفر قابل تشخیصند. از این ۱۲ نفر، ۲ نفر زن و بقیه مرد هستند. از میانشان می‌شود «توران مهرزاد»، «ایرن زازیانس»، «حسین خیرخواه» و «حسن خاشع» را شناخت. همه‌ی این سوژه‌ها به لحاظ موقعیت اجتماعی هم‌سطح نیستند؛ برخی پیشاهنگند و برخی ناظر و خاموش که عقب‌تر، در سطح انتهایی عکس، ایستاده‌اند.

زنان حاضر در عکس در اقلیت محضند و این نشان از آن دارد که کنش مدنی و فرهنگی در جامعه‌ی آن زمان، امری مردانه بوده است. این ۱۲ نفر تقریباً روبه‌روی در ایستاده‌اند، در حالی که جماعت این سوی در ورودی، زاویه‌ای متفاوت و

[کافه نقادی] [۱۳] [آرش حسن‌پور]

# تحصن

از میانشان می‌شود  
«توران مهرزاد»،  
«ایرن زازیانس»،  
«حسین خیرخواه»  
و «حسن خاشع»  
را شناخت. همه‌ی  
این سوژه‌ها به لحاظ  
موقعیت اجتماعی  
هم‌سطح نیستند





تحصن اعضای گروه  
تئاتر نوشین باید قبل از  
کودتای ۲۸ مرداد و  
خروج عبدالحسین  
نوشین از ایران صورت  
گرفته باشد. این احتمالاً  
اولین و آخرین تحصن  
هنرمندان در محوطه‌ی  
مجلس شورای ملی  
بوده است

منتفی نیست و سلب نشده. افراد دوسوی در گرچه خلاف جهت  
هم ایستاده‌اند و با هم اختلاف دارند، اما فواصل بین میله‌های  
بخش فوقانی در همواره امکان گفت‌وگورا بین طرف‌های ذی‌نفع  
فراهم می‌آورد و نوید آن را می‌دهد که وضعیت ممکن است  
تنش‌آلود نشود. درواقع تحصن در این‌جا راهی برای چانه‌زنی  
و حصول امتیازهای محقق‌نشده است و نه شیوه و راهی برای  
آشوب و به هم زدن وضع موجود. تحصن در این کلیت بصری  
اعتراضی ملایم و نرم است که کنشگران درگیر ماجرا را حول  
موضوعی واحد، یعنی امر فرهنگی، گرد هم آورده؛ گرچه عکس  
نشانی از مفاهمه و گشوده شدن در هم به ما نمی‌دهد ○



# عاشیق



تابستان سال ۱۳۴۹ که دیپلم گرفتم، تپه‌های بالای «استخر شاه» (شاه گلی) سابق و «استخر ملت» (اثل گلی) امروز، تبریز، دوران جوانی، پر از انرژی و عشق و امید به زندگی. دوربین لوبیتل ۲ را گذاشته‌ام روی سه‌پایه و به کمک «سلف تایمر» دارم سلفی می‌گیرم. این دوربین را هنوز دارم. آن روزها کله‌ام بوی قورمه‌سبزی می‌داد. کتاب‌های ماکسیم گورگی و صادق چوبک و صادق هدایت می‌خواندم. آن که پشت سرم دیده می‌شود «مجسمه عاشیق» است. عاشیق در آذربایجان به نوازندگانی گفته می‌شود که ساز «قوپوز» می‌زنند و اشعار حماسی می‌خوانند: حماسه «کوراولو» (کورزاد)، قصه «قاجاق نبی» (یکی از مبارزان با فتوح‌الیسم) و داستان «اصلی و کرم». عاشیق‌ها در زمان شاه در کافه‌ها و قهوه‌خانه‌ها می‌خواندند و امروز در مجالس عروسی. مجسمه عاشیق کار «بهرروز حشمت» است، که آن را از فلز ساخته بود و برای نصب با مشکل‌های فراوانی روبه‌رو شد. نصب هم که شد، بعد از حدود ۳ سال، با فشار ساواک برداشته شده و به حیاط پشتی موزه آذربایجان انتقال یافت. بعد از انقلاب با تلاش تبریزی‌ها مجسمه دوباره نصب شد، اما در یک جای غریب و دور از دسترس: گوشه‌ای از نمایشگاه بین‌المللی تبریز. بهروز حشمت امروز یکی از بزرگ‌ترین مجسمه‌سازان دنیا است و در اتریش زندگی می‌کند؛ من هم، که بازنشسته‌ی آموزش و پرورش و عاشق هنر، به عکاسی مشغولم.



# وارش؛ لذت پرواز



**VARESH AIRLINES**  
هواپیمایی وارش

اکباتان - فیابان نفیسی - فیابان کیوان - پلاک ۴  
۴ ۴ ۷ ۴ ۳ - ۴ ۹ ۷ ۴ ۳  
www.varesh.aero  
فرید آنلاین بلیط در وبسایت وارش



لحظه‌ها را روشن کن



DRINKING WATER  
Powered by DAMAVAND

*light*  
blue